۲۵
مجلس

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۱۳۰ ج ۱-۳
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۲ ج ۵۹۷ ر ۱۳۱۰
سرشناسه: جمال حسینی، عطاءالله بن فضل الله، -۹۲۶؟ ق
عنوان قراردادی:
عنوان: روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب.
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: [لکهنو] ناشر: مطبع انوار الاحباب تاریخ نشر: ۱۳۱۰ ق
صفحه‌شمار: ۳ج در یک جلد (شماره ندارد؛ گوناگون) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۳۳x۲۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۳۸
یادداشتها: ناقص الطرفین. ۳ج در یک مجلد.
موضوع(ها): ۱. اسلام - سرگذشتنامه. ۲. اسلام - تاریخ - از آغاز تا ۴۱ق. ۳. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. - سرگذشتنامه. ۴. خلفای راشدین. ۵.
شناسه(های) افزوده:
الف. عنوان.
فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۸

۹۴

بدون تا
۱۱۷
صحافی

موضوع ← کشورهای اسلامی - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۲.

۹۴۵۲

برون‌تا ۱۲
صدس

۲۹۷٫۹۱۲
۲۲۹
میکر
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب روضة الاحباب فارسی ۲-۱۲
مصنف جمال الدین عطاء الله دشتکی
مؤلف
خطی سرب سنگی نستعلیق هند
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۱۰ هـ ق عدد اوراق
جزء کتب تاریخ شمارهٔ
شمارهٔ عمومی ۲۴۴۹۲ شمارهٔ قبض
واقف خدمات آستان قدس تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۳۸
طول عرض ۲۴ گنجهٔ
شماره فرعی ۱۰۱۳۰
اسیدزدایی شد
۸۸٫۷٫۲۵

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس
کتابخانهٔ [illegible] آستان قدس رضوی
شمارهٔ اموالی ۲۴۴۹۲

دیگون تا روز قیامت و جمعی گویند اد اسما ملائکه [illegible] چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی میپرسید نمیدانست و بعضی گویند اسمای ذریه او وی
را تعلیم فرموده و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود به لغت خاص تکلم نموده ایشان
در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه [illegible] [illegible] که آدم بجمیع اسمای عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسما را
بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیا [illegible] [illegible] گوئی بود یعنی دران سخن که گفتید که خدای تعالی هیچ خلقی را نیافرید
الا که ما اکرم و اعلم باشیم از وی پس ملا [illegible] [illegible] حضرت گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابو بکر وراق گوید سبب حصر
ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبا [illegible] [illegible] بنا فت بذات خویش کردند با آدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن حق تعالی
در مقام امتحان او چون خو [illegible] که آدم در [illegible] [illegible] اضافت بخود نکرد بلکه گفت انبئهم باسمائهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملائکه در
احصر و اعجز بودی انگاه الله [illegible] [illegible] خطاب [illegible] با آدم که خبردار گردان ایشان را از اسمای مسمیات پس آدم در مسند تعلیم ملائکه
متمکن گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم [illegible] آن معنی انبا میکند و درین آیات دلالت است بر آنکه انبیا افضل اند از ملائکه چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است و نیز دا [illegible] [illegible] است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند
ترجیح یافت لهذا پیغامبر صلعم فرموده فضل [illegible] [illegible] علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب چون
آدم معلم ملائک گشت امر فرمودند ملائکه [illegible] [illegible] [illegible] بود تا یا جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر بسجود پیش از انبا اسما بوده و ظاهر
آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی [illegible] ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند نقل است که اول کسی از ملائکه که
سجده آدم کرد اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی [illegible] [illegible] محافظت لوح محفوظ با سرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت بعد از ایشان همه
ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم شد
وی را که از بهشت بیرون رو که فاخرج منها فانک رجیم و این دلیل است بر آنکه هر که عالم را بچشم حقارت نگرد از علم در تمتع نیابد و بموافقت شیطان
کرده باشد چنین عیب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون بدگشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان نجوید
که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را [illegible] ایشان پوشد قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهاده بود و باشد که بمقصود
دین و دنیا فایز و ازین جهت است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده مر آدم
[illegible] حقیقت و سیلتی متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود و چیزی دیگر [illegible] مامور بودند بآن و آن سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف
یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مر آن سجده را و حقیقة سجده خدا را بود
چنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدای را است و این قول [illegible] است چه نص قرآن اینست که فقعوا له ساجدین و دیگر آنکه اگر
[illegible] وی ابلیس تکبر کردی و او را اجلال ابا نمودی گویند کنیت ابلیس ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل [illegible] حارث [illegible]
[illegible] آن نافرمانی از وی [illegible] شد [illegible] [illegible] تغیر یافت و وی را ابلیس گفتند [illegible] ابلس من رحمة الله ای یئس من رحمة الله و
بعضی میگویند ابلیس لفظی عجمی است زیرا که در کلام حر [illegible] یافته اند و اگر عربی بودی [illegible] بسببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

کتابخانهٔ [illegible] آستان قدس رضوی
شمارهٔ اموالی ۲۴۴۹۲

دهاکنون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسمای ملائکه [illegible] چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی میپرسید نبشت و بعضی گویند اسمای ذریه او وی
را تعلیم فرمود و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد وی با هر یکی از فرزندان خود به لغت خاص تکلم نمود و ایشان
در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی [illegible] که آدم جمیع اسمای عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسمارا
بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیا[illegible] [illegible]ت کوئی بودید یعنی دران سخن که گفتید که خدای تعالی هیچ خلقی را نیافرید
الا که ما اکرم و اعلم باشیم از وی پس ملا[illegible] [illegible] معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق گوید سبب حصر
ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبا[illegible] [illegible]نا فت بذات خویش کردند با آدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن حقتعالی
در مقام امتحان او چون خو[illegible] که آدم در[illegible] [illegible] اضافت بخود نکرد بلکه گفت انبئهم باسمائهم واگر گفتی انبئنی آدم از ملائکه در
حصر و عجز بودی آنگاه الله [illegible] خطاب [illegible] با آدم که خبردار گردان ایشان را از اسمای مسمیات پس آدم در مسند تعلیم ملائکه
متمکن گشت چنانکه آیه کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم آن معنی انباء میکند و درین آیات دلالت است برانکه انبیا افضل اند از ملائکه چنانکه
مذهب اهل سنت و جماعت است و نیز دلا[illegible] است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند
تفوق یافت لهذا پیغامبر صلعم فرموده فضل [illegible] علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب چون
آدم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را [illegible] [illegible]ین بودند با جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر سجود پیش از انبای اسما بوده و ظاهر
آیه کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی [illegible] ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند نقل است که اول کسی از ملائکه که
سجده آدم کرد اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی [illegible] محافظت لوح محفوظ باسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت بعد از ایشان همه
ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم شد
وی را که از بهشت بیرون رو که فاخرج منها فانک رجیم و این دلیل است برانکه هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از علم خود تمتع نیابد و بموافقت شیطان
کرده باشد چنین عیب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون بدگشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان بجوید
که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان العلماء [illegible] ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهاده بود باشد که بمقصود
دین و دنیا فایز و از این جهت است که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم
بود حقیقة و لیکن مخصوص بعبادت و طاعت حق سبحانه بود چه ز [illegible] او مامور بودند بآن و آن سجود تعظیم و تحیة بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف
یوسف را و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مر ان سجده را حقیقة سجده خدا بود
همچنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدای راست و این قول ضعیف است چه نص قرآن اینست که فقعوا له ساجدین و دیگر [illegible]
بودی ابلیس تکبر کردی و او را ابا نبودی گویند کنیت او ابو مره است و نام وی بسریانی عزازیل [illegible] [illegible] حارث [illegible]
چون آن نافرمانی از وی [illegible] [illegible] شد [illegible] تغیر یافت وی را ابلیس گفتند [illegible] ابلیس من رحمة الله ای ییس من رحمة الله و
بعضی میگویند ابلیس بمعنی عجمی است زیرا که در کلام عر[illegible] [illegible] یافته اند و در اوی علمیت هیچ سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار

نتوان کرد مگر آنکه قائل شوند بتقدیر عدل در وے واللہ اعلم اختلافست مفسران را که ابلیس از جملهٔ ملائکه بوده یا از جن بوده بعضی بر آنند که
وی از جنیان است بدین آیهٔ کریمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بوده چنانکه آدم اصل انس بوده و دلیلے دیگر
بر آنکه وے از ملائکه نبوده آنکه او از نار مخلوق شده و ملائکه از نور آفریده [illegible] دسته که وے را ذریت هست و
ملائکه را ذریت نیست و اضح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجود [illegible] معنی کان من الجن آنست که کان من
الملائکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون ایضاً بالجن کما سبق و بعض [illegible] ستند که مخلوق از آتش‌اند و اینان را
جن میگویند بجهت آنکه مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است [illegible] لار است یعنی اول ملک بوده چون
نافرمانی نمود حق تعالے وے را مسخ گردانید پس از جملهٔ جنیان گشت و گوی[illegible] ن وے آن بود که دعوی
ربوبیت کرد و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وے بود بطاعت و عبادت [illegible] افتاده که آیه کریمه و من
یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مروی [illegible] است که چون ابلیس ممسوخ گشت
خدای تعالے مر او را شهوت آفریده گویند گاهی که وی را اقتضای شهوت [illegible] ت خود در ابر ران چپ مالد شیطانی
مخلوق گردد محمد بن اسحاق گوید آن ملعون با آن مار که بعد داوه بهشت رفت [illegible] او از ان مار ظاهر شدند آورده اند
که در آن زمان که ابلیس ابا نمود گفت من سجده آدم نکنم من به از ویم بجهت آنکه مرا از آتش [illegible] وی را از گل چنانچه آیه کریمه قال انا خیر
منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دلالت بران معنی میکند و چنین قیاسی عقیم تمسک [illegible] که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس لعین دو
ها آنست که قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد بآنکه خداوند تعالے وی را آفریده معترف گشت بآنکه امر او وے
واجب و لازم است و مع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه در جوهر خاک سکون
و وقار و حلم و ثانی حیا و صبر هست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بران مرتب شد
که ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت و ارتفاع و اضطراب است و این صفات سبب بر ترفع
و نافرمانی ابلیس شده و هلاک و لعنت ابدی بر آن مرتب گشت دوم من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله تحقیق پیوست وجه دوم
آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک او مشک باشد و منقول نیست که آتش در وی بود سوم آنکه آتش سبب عذاب است و خاک نه
چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج است بخاک تا مکان او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع و الباقی است
[illegible] خرابی و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا خیر [illegible] یک اللعنة هیچ چیز وے را دور نگردانید
از درگاه [illegible] لا روایت نفس خود و گمان برد که فضل بجواهر اشخاص [illegible] آنست که فضل باصطفا و اختیار خداوند است در
ازل عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی و یقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود
فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فلی النار [illegible] یغلط آدم در روز [illegible] ب حدیث از پیغمبر صلے الله علیه و آله و سلم
ابی [illegible] سعید عن ابی هریرة قال اخذ رسول الله صلی الله علیه [illegible] الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها

فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم
الخمیس و خلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقول است
که چون آدم را در بهشت در آوردند الفتی از جنس خود میخواست که خاطر را با وی انس دهد حضرت حق تعالی خوابی بر وی
گماشت در آن خواب از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیرا گویند حوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نبود و وی را
حوا بجهت آن گفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانها ام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شده اگر خواهید
که او را راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت استخوان کج بشکنند و اگر بحال خودش بگذارید همیشه
کج بماند و درین باب گفته اند هی الضلع العوجاء لست تقیمها الا ان تقویم الضلوع انکسارها اتجمع ضعفا و اقتدارا عن الفتی
الیس عجیبا ضعفها و اقتدارها گویند چون آدم بیدار گشت حوا را دید در قبهٔ از نور نشسته آدم پرسید از وی که تو کیستی حوا گفت
من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق بخودی خود خطبه بخواند و ملائکه گواه
شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث
شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت و بخورید از نعیم بهشتی
حال رفاهیت و فراخی عیش از هر جا که خواهید و گرد این درخت مگردید و الا از جملهٔ ظالمان خواهید گشت مفسران را
اختلافست که مشار الیه بهذه درین آیه کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که آن درخت گندم
انگور یا انجیر یا کافور بوده از ابن عباس منقول است که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد بر وی چه
وی از بهشت ممنوع بود و بلعنت ابدی گرفتار شد در فکر حیله می بود که وی را از بهشت بیرون کند بهر حیوانی که
استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد نزدیک مار و حال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود و چهار
دست و پای داشت مانند اشتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با مار گفت اگر مرا
در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که ابن عباس
میگوید مار را هر جا ببینید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن ملعون را در دهان خویش
پنهان کرده در بهشت در آورد چنانکه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد
و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان ندیدند و ندانستند که وی ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و
اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند که چرا نوحه میکنی گفت بر حال شما میگریم که خواهید مرد و از نعیم بهشتی
خواهید شد این بگفت و از [illegible] حزین داند و غمناک شدند بعد از آن باز نزد آدم و حوا آمد
گفت یا آدم هل ادلک علی شجرة [illegible] آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمر آن بخورید
جاوید در بهشت بمانی و ملک [illegible] و آن شجره بود که نهی کرده بود ایشان را از ان آدم ای[illegible]

سخن را از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من شمارا از جملهٔ ناصحانم و درین سخن ... راست گویانم چنانچه آیهٔ کریمهٔ وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ ازان معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این نبود که کسی سوگند خدا بدروغ خورد ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی و وی را حظی در نصیحت کردن تو نبود و بپرهیز و احتیاط کن که شیطان دشمن آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل ازان شجره بعد ازان چندان اغوا و اغرا کرد آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز بخورد و آیه وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا دلالت میکند بر آن که آن کار از آدم بطریق نسیان صادر شد و بعضی میگویند نهی وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ را از بسیاری وسوسه شیطان و اغوای حوا اجتهاد کرد و بر یک شجرهٔ معین حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی وَلَا تَقْرَبَا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم یعنی گمان برد که اولی آنست که ازان باز ایستند و نه آنست که باز ایستادن ازان ... واجب بود یا آنکه گمان برد که بان درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن شجره نرفت بلکه حوا دانهای آن بچید و نزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که میتوانست که بدیدتی تامل و نظر در دلیل برانچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم ادهم گوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را بآن گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه نیز منقولست از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیاء را چه حالست که عقوبت با ایشان زود تر میرسد آدم را بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد ... نزدیک پادشاه بود حیرانی * کایشان دانند سیاست سلطانی * و ایضا سنة الله برین جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و رسل و اولیاء مواخذه و نسیان بخطرات واقع شود از جهت قرب منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر ان مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابوالقاسم بغدادی رحمه گفت شعر علامة ما بین المحبین فی الهوی عتابهما فی کل حق و باطل ولسانهما حرب وسلمهما وجهاهما حب جری فی المفاصل از ابن عباس ... است که آدم چون ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا برآراسته در نظر من خطاب آمد که وی چون این خیانت با تو کرد ... عقوبتها کنم حامله شود مگر بدشواری وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه او را یکبار حیض گردانم حوا چون این حال معلوم کرد ناله و فریاد برآورد با او گفتند علیک الرنة وعلی بناتک در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لولا بنی اسرائیل لم ینتن اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت متعفن نمی شد و اگر حوا نمی بود هیچ زنی هرگز با شوی خود خیانت نمیکرد و هم از ابن عباس منقول ست که ... فرمود آیا این چیز که مباح گردانیده بودم شمارا از نعم بهشتی کفایت نبود که ازین شجرهٔ منهی عنها ... ولیکن گمان من این نبود

که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در انجا مگر بکد و سعی تمام پس چون آدم بزمین آمد جبرئیل ... او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بساخت و امر فرمود که زراعت و حراثت بعد ازان فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانیکه بحصاد رسید آنگاه درو کرد و خرمن ساخت ... آسیا کرد و آرد کرد بعد ازان خمیر گرفت و نان بپخت و لحظه بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقل است که هنوز ثمرهٔ آن شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاده و تمامی حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه عورتهای یکدیگر میدیدند پس شرمنده شدند و میگریختند خطاب آمد یا آدم افرمنی در جواب گفت لا بل حیاء منک و بعضی گویند آدم بنزدیک هر درختی از درختهای بهشت که میرفت تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت ازوی دور میشد تا بدرخت انجیر رسید و ان شجره آدم و حوا را برگهای خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ازان حال خبر میدهد جمهور بر این اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نموده یا آنکه خبر آن کار را بمار رسانیده و مار را نیز و شیطان ... را در دهن گرفته بهشت در آورد پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نوذ افتاد و حوا بجده و ابلیس به ابله بصره و مار به اصفهان و طاوس بمیسان و گویند شیطان بمیسان و طاوس بزمین کابل افتاد محققان برانند که غیر از ثعلبین موضع آدم بصحت نرسیده میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا مابین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز آن جهانی که پانصد سال بوده و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت بران میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و به انواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید آدم و حوا دویست سال می گریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد و شهر بن حوشب گفته بما چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افگنده بود و بالا نمی نگریست حیاء من ربه بعد ازان از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه او گشت چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد مفسران را اختلاف است درین که آن کلمات چه بود بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم علی مرتضی علیه السلام فرموده که هر کس این کلمات بگوید گناه او آمرزیده شود اگرچه به بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد امام جعفر صادق علیه السلام گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهت تو و عبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابتداع و اختراع نمودم یا چیزی بود که تو تقدیر کرده بودی از من پیش از آنکه مرا بیافرینی خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب فکما قدرته علی فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا نظر بحضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره می گوید الهی گفتی بکن نگذاشتی و فرمودی مکن بران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم باری وی را که روزی کرد و بعضی گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیا و دعا و بکاء و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل بحق آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از عایشه منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند الهام ساخت او را که هفت بار طواف خانه کعبه کند بعد ازان دو رکعت نماز گزارد آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سری و علانیتی فاقبل

سخن را از وی قبول نمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و درین سخن ... بلکه راست گویانم چنانچه آیهٔ کریمه وَقَاسَمَهُمَا اِنِّی
لَکُمَا لَمِنَ النّٰصِحِیْنَ ازان معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این نبود که کسی سوگند خدا بدروغ
خورد ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی داشته باشی و وی را خطی در نصیحت کردن تو
نبود و بپرهیز و احتیاط کن که شیطان دشمن آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود با کل ازان شجره
بعد ازان چندان اغوا و اغوا کرد آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز بخورد و آیهٔ لَقَدْ عَهِدْنَا اِلٰی اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا دلالت
میکند بر آنکه آن کار از آدم بطریق نسیان صادر شد و بعضی میگویند نهی وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ را از بسیاری وسوسهٔ شیطان و اغوای
حوا اجتهاد کرد و بر یک شجرهٔ معین حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی وَلَا تَقْرَبَا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم
یعنی گمان برد که اولی آنست که ازان باز ایستد و ندانست که باز ایستادن ازان درخت ... واجب بود یا آنکه گمان
برد که بان درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن شجره نرفت
بلکه حوا دانهای آن بچید و نزدیک وی آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که میتوانست که بزیادتی تامل
و نظر در دلیل بر انچه مراد بوده وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم ادهم گوید او تنها اکل الاکلت
حزنا طویلا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را بان گرفتی و شهرت
دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة و
مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه نیز منقولست از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیاء را چه حالست که عقوبت
با ایشان زودتر میرسد آدم را بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد نزدیکان را بیش
بود حیرانی ❊ کالیشان دانند سیاست سلطانی ❊ و ایضا سنة الله برین جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیاء و
رسل و اولیاء مواخذه و نسیان بخطرات واقع شود از جهت قرب منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگران مقدار از عامه صادر
شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی رحمه گفت شعر علاقة ما بین المحبین فی الهوی عتابهما فی کل حق و باطل و لما انهما حرب
و سلم هواهما و بهما صاحب جری ❊ فی المفاصل از ابن عباس مرویست که آدم چون ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب
فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا بر آراسته در نظر من خطاب آمد که
وی چون این خیانت با تو کرد او عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه او را یک حیض گردانم حوا چون این حال
معلوم کرد ناله و فریاد برآورد باد او گفتند علیک الرنة و علی بناتک در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لولا بنو
اسرائیل لم ینتن اللحم ولولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نبودند گوشت منتن نمی شد و اگر حوا نبودی هیچ زنی هرگز
باشوهر خود خیانت نمیکرد و هم از ابن عباس منقولست که ... فرمود آیا این چیز که مباح گردانیده
بودم شما را از نعم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره منهی عنها خو... ... عزتک ولیکن گمان من این نبود

که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در آنجا
مگر بکد و سعی تمام پس چون آدم بزمین آمد جبرئیل ... تعلیم صنعت آهنگری نمود تا الات زراعت بساخت و امر فرمود که بزراعت
و حراثت بعد ازان فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانیکه بحصاد رسید آنگاه درو کرد و خرمن ساخت و ازان گاه جدا ساخت و آسیا کرد و آرد
کرد بعد ازان خمیر گرفت و نان بخت و لحظه بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقل است که هنوز ثمرهٔ آن شجره در جوف آدم قرار
نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاده و تمامی حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت برهنه بماندند چنانکه عورتها یکدیگر میدیدند پس
شرمنده شدند و بگریختند خطاب آمد یا آدم افرمنی در جواب گفت لابل حیاء من ذنبی گویند آدم بنزدیک هر درختی از درختهای بهشت که میرفت
تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت از وی دور میشد تا بدرخت انجیر رسید و ان شجره آدم و حوا را بر گمار خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید
چنانچه آیهٔ کریمه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ازان حال خبر میدهد جمهور بر آن اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاوس
نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نمود یا آنکه خبر آدم را بمار رسانید و مار را نیز و شیطان بر تا را در دهن گرفته
بهشت در آورد پس آدم بزمین هند بکوهی که از اسراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نور افتاد و حوا بجده و ابلیس به ابله بصره و مار به اصفهان و طاوس
بمیسان و گویند شیطان بسمنان و طاوس بزمین کابل افتاد و محققان بر انند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده میان فرزندان آدم و ابلیس و میان
مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا مابین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند نیم روز آن
جهانی که پانصد سال بوده قول اول اصح است احادیث صحیحه دلالت بران میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کردهٔ خود پشیمان و به انواع
مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید آدم و حوا دویست سال می گریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند
و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد و شهرین حوشب گفته بما چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افگنده بود و بالای نگریست حیاء
من ربه بعد ازان از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت چنانچه آیهٔ کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد و علماء را
اختلاف است درین که آن کلمات چه بود بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم علی مرتضی علیه السلام فرمود که هر کس این کلمات بگوید گناه او آمرزیده شود
اگرچه به بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد امام جعفر صادق علیه السلام گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهت تو و عبید
بن عمیر گفته این بود که گفت الهی انچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابتداع و اختراع نمودم یا چیزی بود که تو تقدیر کرده بودی
آنرا بر من پیش از آنکه مرا بخلوق سازی خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب کما قدرته علی فاغفر لی چنانکه تقدیر
کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا منظور نظر حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره می گوید الهی گفتی بکن نگذاشتی و فرمودی مکن بران
داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم باری وی را که روزی کرد و بعضی گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبهٔ آدم گشت حیاء و دعا و بکاء
و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل بحق آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم از عائشه منقولست که گفت چون حضرت
حق تعالی خواست که توبهٔ آدم قبول کند الهام ساخت او را که هفت بار طواف خانه کعبه کند بعد ازان دو رکعت نماز گذارد آنگاه این دعا خواند اللهم انت تعلم سری و علانیتی فاقبل

... خورشیدی
... شد

سعد ربی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا ثابتا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام منقول است که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هر کس از فرزندان تو بدین عمل نماید او را بیامرزم و مقصود دنیا و دین وی برآرم آورده اند که اول کسی از انسان که متکلم بشعر شد آدم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند و میوهای بهشتی ازو فوت شد و بمشقت و معالجه معاش مبتلا شد گفت من یطع المرأة لا یاکل الثمرة هر کس فرمان بردار زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه او بگفت و بعضی از آن ابیات اینست

شعر تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * تغیر کل ذی طعم و لون * و قل بشاشة الوجه الملیح * فوا اسفی علی هابیل ابنی * قتیلا قد تضمنه الضریح * و جاورنا عدو لیس یفنی * لعین لا یموت فنستریح * امام محی السنة در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القصص و غیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند لیکن صاحب کشاف گفته اسناد این با آدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است ایضا بصحت رسیده که انبیا بر متهم بودن از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف و امام محی السنة بعد از ایراد شعر مذکور و اسناد آن با آدم نقل را از ابن عباس میکند که او گفته هر کس که گوید آدم شعر گفته بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابر اند و لکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او بطریق نثر گفت و با شیث وصیت نمود که این کلام را یاد گیر و بفرزندان برسان تا متوارث شود و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی ماهر بود و شعر نیز می گفت پس آن مرثیه را موزون ساخت و بر آن ابیات چیزی دیگر زیاده کرد و الله اعلم بثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدا پرست و موحد و متمسک بدین وی بودند بمثابتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مگر قوم اندک که قابیل و متابعان وی بودند تا زمانیکه ادریس صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد آنگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت عمر آدم نهصد و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده گویند آدم یازده روز خسته شده در ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت در روایت از ابی بن کعب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که چون آدم محتضر شد حق تعالی کفن و مقداری خوشبوی بدست ملائکه بجهت وی بفرستاد چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم با وی گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم بآنچه رسیدم الا از سبب تو و نرسید بمن آنچه رسید الا از جهت تو و چون وفات یافت ملائکه به تجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود آنگاه جبرئیل علیه السلام بروی نماز گذارد و ملائکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز گذاردند و روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت تو پیش رو و بر پدر خویش نماز گذار شیث پیش رفت و نماز گذارد و بجهت آدم لحد کندند و او را مدفون ساختند و ملائکه گفتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم را در کوه بو قبیس دفن کردند بموضعی که از غار الکنز گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله علیه قبر آدم آنجا بوده و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورده در تابوتی نهاد و با خود بکشتی در آورد و چون طوفان آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود و روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت و فات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه و حوا بعد از آدم یکسال وفات یافت و او را پهلوی آدم دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پنجهزار و هشت صد سال و بروایتی شش هزار و نهصد و پنجاه سال بوده و غیر از این نیز گفته اند و الله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود بدید

و فرزندان صلبی وی چهل عدد بوده بست پسر و بست دختر و بقولی نوزده دختر و الله اعلم فائده مشهور میان مورخان آنست که چون آدم بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانچه بر سر کوه آمدی آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت وی کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابوهریره از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا یعنی بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه ازین حدیث معلوم میشود که در ابتدای آفرینش او طول وی شصت گز بوده و شراح حدیث را اختلاف است که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارف است و قول اول را ترجیح کرده اند و الله اعلم اما شیث وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شده گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت و تعلیم کرد و برا که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه طوفان خبردار گردانید امر کرد او را که علم خود را از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد بر وی نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخان است گفته انساب تمام بنی آدم امروز به شیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجل اولاد آدم و افضل ایشان بوده و آدم وی را از سائر فرزندان دوستر داشتی و وی اشبه بوده بآدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده و نهصد و دوازده سال بوده که از دنیا رفته و وی را در غار ابو قبیس پهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد ازو بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد و الله اعلم اما ادریس پسر برد و گویند یارد بوده و مادرش اشوث نام داشته گویند وی جد پدر نوح است و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور برانند که ادریس و خنوخ هر دو اسم اویست و بعضی گفته اند ادریس عربی است و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف و قیل والاول اصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری که از پیغمبر حال انبیا را پرسید چنان معلوم میشود که نام ادریس سریانی است فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر متصرف دلالت بران می کند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیت هیچ سبب دیگر در وی نمیتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قائل شوند بتقدیر عدل در وی و الله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس صد و شصت سال گذشته بود و جمهور برانند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بود و بعثت وی به نبوت بعد از آدم بدویست سال بوده و صد و پنجسال در نبوت گذرانید و سی صحیفه بروی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید وی بود و پیش از و پوست گوسفند می پوشیدند و گفته اند اول کسی که نظر در علوم نجوم و حساب کرد او بود و حکمای یونان وی را هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم هیات و نجوم و حساب احکام به او درست کنند و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد او بود که بجنگ فرزندان قابیل رفت ایشان را سبی میکرد و بندگی میفرمود گویند قائم اللیل و صائم النهار بود و دائم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خویش صدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چندان عمل صالح

وی را بآسمان میبردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود نقل است که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه بجا آوردی الله تعالی اورا بمکان عالی رفع کرد چنانچه در شان وی میفرماید ورفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجهٔ قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی و جمعی میگویند که مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند که مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان از آن اعلی نتواند بود و مروی است از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود شعر بلغنا السماء مجدنا و ثناءنا ٭ وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا ٭ رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نعم ان شاء الله و قصهٔ رفع ادریس ع به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحهٔ ادریس که ملائکه بآسمان میبردند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید چون ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او معلوم کرد که وی از جملهٔ بشر نیست زیرا که هیچ نخوردی و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کنی آنرا گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از آن حضرت حق وی را اذاقهٔ موت نمود و پس از لحظه روح را ببدن او باز آورد آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را بوی نمود بعد از آن بتمنای دیدن بهشت کرد ملک الموت بامر خداوند سبحانه ادریس را بر دوش برداشته بآسمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس نظر کرد جایی دید که مثلش هرگز ندیده بود ساعتی در بهشت گشت گرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجرهٔ از اشجار بهشت شد گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود ادریس ابا می نمود حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت من موت چشیده ام دیگر گفته وان منکم الا واردها و مرا ورود واقع شد و در شان اهل بهشت گفته وما هم منها بمخرجین چند اسوگند ببیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند که گوینده از غیب گفت باذنی دخل باذنی فعل بگذارید او را فذلک معنی قوله ورفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر رحمه الله علیه در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر خویش برداشت و به آسمان برد چون بآسمان چهارم رسید ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت با منست ملک الموت گفت ان هذا الشیء عجیب مامور شده ام بقبض روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم بالصحة و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آنکه بآسمان رفت و احوال دور افلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراجی بود وی را و اورده اند که چون او را رفع کردند

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت

چهار صد و پنجاه سال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی دیگر زیاده از این بوده و بقولی کمتر از این و چون ادریس را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترت وحی شد تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوة والسلام هو ابن لمکان و قیل هو ابن الملک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن و گویند سمک و گویند ساکب بوده و بجهت آنکه وی را نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه اقوال است بعضی گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد او آمد و گفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر وی جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون از وی این سخن بشنید گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودمی بر ایذای ایشان و دعا نکردمی و بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت بر سگی گرگینی آن سگ پیش دوید و در مقابل وی بایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار در آورد تا با وی گفت اگر میتوانی بهتر از این بیافرینی بیافرین و روایتی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که آیا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند سبب نوحهٔ او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد با خداوند تعالی و گفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم وی را آدم ثانی گویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود از پیغامبران مرسل و از اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان آورد وی بود شریعت او نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم می نمود و اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر بیم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدند نوح بود و حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعای وی هلاک کرد و عمر وی دراز تر از عمر همه انبیا بود و اول کسی که فردای قیامت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزهٔ وی را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای وی نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند او یند سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان است و هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری در بلاد و صحرا استراحت مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان قوم صحرا و بلاد بعکس این پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد و گناه ایشان از شمار در گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را بایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد و چنانچه میفرماید ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هر چند نوح ایشان را تخویف و تحذیر نمود و بتوحید و تنزیه میخواند قبول نمی نمودند و بر وی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذای ایشان زیاده می شد و نوح را دیوانه می گفتند و وی در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و یک یک را علیحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان بکوفتی و گفتی بگو لا اله الا الله و چون هنگامهای ایشان

جمع شدی در ستادگی بفتی بگوئید لا اله الا الله که خیر شما درین است واگر در راه بیکے رسیدی او را بخواندی وگفتی من سرے دارم با تو دریا بکناره بردی وگفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت وایذا میکردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت می نمودند که زنهار سخن را این مرد دیوانه نشنوید وگویند کودکان خود را بر دوش میگرفتند و بکوچها میبردند و نوح را با ایشان می نمودند و می گفتند که این مرد بدگو و بدخواه شما است نگران باشید تا گوش بسخن او نکنید وایذا بسیار از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال دل ایشان نرم نمیشد و باسلام درنمی آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرمایند انهم کانوا قوما عمین اے عن الحق وجهلوا امره وقیل ضالین عن طریق الحق وقیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار ونظرهم نظر مراد و شهوة ودر آیتی دیگر هم در وصف آن قوم می فرماید وقوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم واطغی نقلست که چون یکے از ان قوم بنوح میرسید و نوح او را بتوحید میخواند چندان گلو فشار بوے میداد که نوح می افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش باز آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون واگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندے چندانکه نوح در شیب سنگ پنهان شدی وخرم گشتے ایشان را که مرده نوح تا شب در شیب سنگ بیهوش بماندے چون شب شدی جبرئیل بامر خدا وند بیامدی و آن سنگها را از وے دور کردی نوح باز بهوش آمدی وصباح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله بدین حال قوم نوح با وے باین منوال میگذشت تا زمانے که نوح رنجور دل شد و بخدا بنالید وگفت رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا الایة برهم وعالی الاقرار او سوال کرد از خداوند تعالے که از اینها هیچکس مسلمان خواهد شد یا نه حضرت حق وحی فرستاد که لن یومن من قومک الا من قد امن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از اینها که ایمان آورده اند وجمهور بر انند که زیاده از هشتاد تن با وایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان مومنے در وجود آید نوح دست بدعا بر داشت وگفت رب انی مغلوب فانتصر اے پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرمائے وگفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمتست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که اے نوح وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتے بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان ورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت بنشان ان درخت را بنشاند و بست سال تا بالیدن بار رسید و بعضے گفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمیکرد و آن جماعت از ایذا او روے متقاعد شده بودند و او را نمی آزردند مگر باستهزا و حق تعالے زنان ایشان را عقیم ساخت که در ان مدت هیچ فرزندی زائیدند پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک گردانید و جبرئیل بیامد و وے را تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سه پسر خویش و انبوه ی دیگر بساختن کشتے مشغول بودند اشراف قوم او چون بر وے میگذشتند استهزا و افسوس میکردند و با یکدیگر می گفتند آنکس که گمان او این بود که پیغمبر است این زمان نجار گشته و می گفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی می تراشد و در همه عالم آب نے چنانچه حق تعالے حکایت میکند از ان جماعت و نوح که ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم منقول است که طول کشتے نوح سه صد و سی گز بود

و بروایتے هزار و دو بیست گز و بقوے شش صد و شصت گز و عرض آن سه صد و سی گز و بقوے پنجاه گز و بلندی آن بقوے سی گز و بقوے چهل گز بود و بیرون و اندرون آنرا بقیر مطلا گردانیدند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلے بجهت طیور و طبقه اوسط بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب و وحوش نقلست که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از تنور زنان پیری زن ترا یاد خبر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از ان معنی خبر میدهد جمهور بر آنند که مراد تنور زنان پیری است و آن تنور در کوفه بود و وازان موضع نوح در کشتی نشست و گویند در شام بوده در موضعے که آنرا عین الورده گفتندے نزدیک بعلبک و بعضے بر انند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روے زمین چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالے خطاب فرمود یا نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی در آر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکس که سابق شده است بر وے قول باینکه او از جمله مغرقان باشد و مر [illegible] ان ومادر وے واعلم است که ایشان کافر بوده اند و در آر در کشتی باقی مومنان را نوح گفت الهی حیوانات را بچگونه جمع کنم [illegible] آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع [illegible] نوح گشته بودند تا بدست خویش از هر صنفے جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد و مر وی است که نوح گفت الهی چگونه با شیر و گاو [illegible] ولو مفسده اندر آنها خطاب آمد آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر القاع الفت میان ایشان [illegible] الهی تب علے الاسد حتی شغلته نفسه عن الدواب کیا گفته اند شعر ما الکلب محموما وان طال عمره [illegible] علے الاسد الورد و [illegible] ابن عباس گوید چهل شبانه روز آب از چشمه ها بر میجوشید و چهل شبانه روز از آسمان باران می آمد تا آنکه قوله تعالے ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال خود گفت در آئید در کشتی بنام الله تعالے همه در آمدند الا زن نوح واعله پسر وے کنعان گفت من پسر که بسے سیر و تا مرا نگاه دارد از غرق چنانکه اشارتست ازان حال سادی الی جبل یعصمنی من الماء در بن آن بود که نوح رسیده و دی را در ربود نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین اے پروردگار من این پسر من از اهل منست و مرا وعده داده بنجات من و وعده تو راست است فرمان آمد [illegible] ے از اهل تو نیست زیرا که کارهاے ناشایسته کرده منقولست از ابن عباس که آخر چهار که نوح بکشتی در آورده در از گوش بود چه [illegible] ابلیس دست در دم وے زده بود کشید نوح هر چند می گفت در آی در از گوش در نمیتوانست آمد نوح بقهر رفت و گفت [illegible] در آے و اگرچه شیطان با تو باشد در از گوش در آمد و آن ملعون با وے بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن [illegible] تر اکه آورد ابلیس گفت تو گفتے که در آے و اگرچه شیطان با تو بود نقلست که نوح با وے گفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردے [illegible] در جواب گفت چه می فرمائی مرا نوح گفت تقرب جوی بخدا ے تعالے گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست کرد توبه شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که توبه او آنست که سجده تا بوت آدم کند البته آنزمان که زنده بود سجده نکرد من الکنون که مرده سجده [illegible] خواهم کرد آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در آر چون شیطان را آنجا آتی

نوح گفت ای دشمن خدا برو که مامور نیستم بدر آوردن تو ابن عباس گوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از ده از ترین کوهها
بگذشت و همه روی زمین یک دریا شد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت باوجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوهای
عوج بن عنق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین بود که غرق نشده بود و گفته اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح
را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد وجمعی برانند که او نیز غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی
حرم مکه رسید وگرداگرد حرم مکه می گشت یک هفته و بزمین حرم در نرفت و گویند در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب
عذاب در آن جا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلماتی که روز و شب از یک دیگر تمیز نمی شد ابن
عباس گوید حق تعالی دو مهره نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی بشکل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از حرکت
آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شده و در آن روز کشتی
بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون آمدند در نشیب آن کوه شهری بنا کردند و آن را مدینة ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد
کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده که در بعضی کتب ... اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شد
شمیزان هرات بوده و هو بناء مرتفع فی قهندزها مولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال
بوده که به پیغمبری مبعوث گشته و بعضی گویند پنجاه ساله و بعد از طوفان دویست سال بزیست و بقولی سیصد و پنجاه سال بوده و اصح
آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن مفهوم می شود اما پیش از بعثت
و بعد از طوفان خدای تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء
عمرا چه گونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه در میان خانه توقفی کردم و از دری
بیرون رفتم و روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید منقولست که چون میرفت از دنیا پسر خود
سامی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز و از دو چیز نهی میکنم اول وصیت میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
... ویمیت بیده الخیر کله وهو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آید دوم بگفتن سبحان
الله وبحمده که آن صلوة تمام مخلوقاتست وبسبب آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو در میان
... نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انبی کان آدم قال نعم
قال کم کان بینه و بین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان و اما ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه هو ابن آذر بن ناحور
بن شاروخ بن راغو بن فالخ بن عیبر و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بالاتفاق ست جمهور مورخان و
اهل سیر و انساب برابر آنکه عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده لکن بعضی اختلاف کرده اند در کیفیت نطق ...
اسماء والله اعلم گویند نام پدر وی تارخ بوده و آذر لقب است و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام مادر او نونا بوده بعضی از ارباب
تواریخ متفق اند برآنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود اول کسی بوده که تاج

که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد با نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو گرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان
گفتند نمرود را میگویی گفت خدای را میگویم که او نمرود را و سائر مکونات را آفریده پس احوال ابراهیم ظاهر شد و خبر وی به نمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم
را بخواند و حال آنکه هر کس که از رعیت بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم را نزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت
ترا که سجده من نکردی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت ربی الذی یحیی و یمیت پروردگار
من آنست که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنم که زنده میگردانم و میمیرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و یکی را بگذاشت
و گفت یکی میرانیدم یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت انک احییت الحی ولم تحی المیت گویند ابراهیم ترسید که قوم او از قلت تفکر و سوء تعقلی که دارند سخن
تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق روشن تر از آن الزام نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیر شد
چنانکه حق تعالی میفرماید فبهت الذی کفر بعضی از علماء تفسیر گفته اند باوجود آنکه وی را ممکن بود هنوز که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که
گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست گفت عاجز و متحیر بماند و مفسر آزاد در ترک این معارضه دو قول است یکی آنکه نمرود ترسید که
اگر این سخن بگوید ابراهیم از حضرت حق در خواهد و چنان شود موجب زیادتی فضیحت وی گردد دیگر آنکه الله تعالی صرف کرد او را
از آن معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیحست و جمعی برانند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد
که کسر اصنام ایشان کرده بود او را گرفتند و محبوس ساختند که در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون
آمدن از آتش واقع شد والله اعلم نقلست که ابراهیم می خواست تا ضعف و بیچارگی آن بتان بیجان را بقوم خود
نماید و الزام کند ایشان ببرهان و حجت ... منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد و ایشان
را دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون ... رفتند با وی گفتند ... ابراهیم عید بیرون آی پس نظر در نجوم کرد
و گفت من بیمارم و باشما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیه کریمه فنظر نظرة فی النجوم ... فقال انی سقیم ...
بعضی می گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات آنها بیکدیگر و جمعی برانند که مراد نظر است در
علم نجوم و منعی نبود از آن خصوصا که قصد وی در وهم انداختن آن جماعت بود و آنکه گفت من بیمارم مراد ابراهیم
از آن آن بود که وی استدلال می کند بنجوم برآنکه او بر شرف بیماری است تا همراه ایشان بعیدگاه نرود
زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خائف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه
بیرون رفتند ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کید کنم و مکری
سازم با بتان شما بعد از آنکه شما پشت بر دهید و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند این سخن از ابراهیم
بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه در آمد و تبری در دست گرفت و تمام بتان را در هم شکست مگر
یک بت بزرگ که آن را بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گردانید تا اگر قوم با او رجوع کنند چنانچه حق تعالی
از آن حال اخبار می فرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من

اتخذوه هوا لقطع واختلافست مفسران که ضمیر الیه راجع بکیست بعضی گویند با براهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان
برجوع کنند وا دایشان را تقریع و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در آن قضیه رجوع
نکرده جز ادمیان ایشان وی مشهور بوده بطعن در بتان و بت پرستان جمعی دیگر برانند که ضمیر عاید به بت
است یعنی تا مگر ایشان برجوع کنند به بت بزرگ و به بپرسند از وی که کاسر این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنوند
بیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون دانند که آنها
هیچ چیز از خود دفع کردن نتوانند علی اختلاف الاقوال چون از عیدگاه باز گشتند بستورے که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند
بتان را شکسته دیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست و گفتند که ابراهیم
کرده باشد چه پیش از این طعن در بتان از و دیده و شنیده بودند و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که گفت تالله لاکیدن اصنامکم
گواهی دادند که ما از وی این سخن شنیده ایم وی را اگر فتند پیش نمرود بردند نمرود ندمای او گفتند ءانت فعلت هذا
بالهتنا یا ابراهیم آیا تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم وے گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم برغمکم و این
بر وجه استهزا از خلیل صادر گشت نه بر سبیل جد و گفت بپرسید ا. بتان اگر چنانکه گویائی بود ایشان را پس
رجوع بنفسهای خود کردند با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت
بتانی که سخن نگویند و نفع و ضرر نبود ایشان را نه آنکس که با ایشان چنین کرده در حق وی میگفتند انه لمن الظالمین
[illegible] سرهار ادر پیش افگندند و گفتند تو میدانی که این ها اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید
[illegible] خدایان خویش را پس نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنا ساختند مستدیر و در آنجا
هیزم جمع می کردند مدتی مدید بعد از ان آتش بر افروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذے
آن آتش نمیتوانست گذشت و هیچکس بحوالی آن آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم
بآتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را برهنه
کرده دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقل است که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابراهیم
بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد در روے زمین است و وی را بآتش خواهند سوخت
آیا چه حکمتست درین ما را دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که بروید نزد او اگر از شما یاری خواهد یاری
کنید و اگر توکل بر من کند با غش گذارید ملکی که موکل بر باران بود نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی
قطعه از ابر برین آتش گمارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم
فرشته که موکل بر باد بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقدارے از این باد درین آتش مسلط کنم تا همه را

در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان می آمدند که از ما یاری خواه می گفت نخواهم حسبی الله ونعم
الوکیل آورده اند که چون با آتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت وی را بر محک اعیار زند بدو رسید و گفت
هل لک من حاجة یعنی ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک فلا یعنی حاجت دارم که بنده را احتیاج منفک
نیست ولیکن حاجت بتو ندارم جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نگوئی خلیل گفت حسبی من سوالی علمه بحالی ابو منصور
بتلاع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هل لک من حاجة خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم
می نمودم اکنون وقت آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه انچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل با وی
گفت چرا بآنکه حاجت داری نمی گوئی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت
خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال
ابراهیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی لاجرم حق تعالے
خطاب فرمود بآتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه
می فرماید قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم که [illegible] ابراهیم بود آتش چیزی دیگر
[illegible] اگر خدای تعالے نگفتی وسلاما علی ابراهیم ابراهیم از سرما هلاک شدی آورده اند که ملائکه
بازوی ابراهیم را گرفتند و او را بر زمین آهسته نشاندند و الله تعالی چشمه آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود
و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم برویانید و جبرئیل پیراهن از حریر بهشتی آورد و در بر ابراهیم کرد
نقل است که بواسطه آن خطاب آتشهای دنیوی را در آن روز و بقولے هفت روز حرارت نماند منقولست که
حق تعالی ملکی را که بصورت [illegible] بر سایه [illegible] ابراهیم [illegible] تا در میان آتش [illegible] ابراهیم نشست
و موانست با او می نمود گویند بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده [illegible]
گفتند اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم بسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم
که وی از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع برآمدند دیدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان
گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر وی پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی نشسته متحیر شدند پس نمرود آواز بر آورد و گفت
ای ابراهیم اینچه حالتست و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که برای من خدای تعالی ایجاد کرد نمرود گفت این
شخص کیست که با تست ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر سایه وی را خدای تعالی بر من فرستاده است تا [illegible]
آنس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او باین مرتبه است که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از
آتش بیرون آئی گفت آری برخاست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهی که بخدای تو
تقرب جویم و چهار هزار در روایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در

سینه تو بود گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک بتان خود کنم ولا لکن قربانی خواهم کرد وانچه گفته بود قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزراء و ندمای وی نگذاشتند منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد ساره بنت هاران بود گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بان خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید مادر ابراهیم با وی گفت بترس از کشته شدن خویش سارا گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعت کثیر با وی ایمان آوردند از انجمله لوط ابن هاران بوده و وی برادرزادهٔ ابراهیم ست ابراهیم بسلامت بخانه خویش باز آمد و سارا را در نکاح خویش در آورد و گفته اند که ساره از احسن زنان زمان خود بوده گویند حسن یوسف دو دانگ حسن سارا بوده و اختلاف است میان مورخان که هاران پدر ساره بوده بعضی برانند که دختر ملک حران بوده و ابراهیم وی را در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن امر جائز بوده در شریعت ایشان و بعضی برانند که دختر عمه وی بوده و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شده والله اعلم آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوع دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزاده وی بود خبر بوی رسانید که کفار در چه فکر اند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند چون بان شهر رسیدند جباری در آن شهر بادشاه بود آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره آمد و گفت با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن سارا از زوان جبار کردند که کس را فرستاد و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی آمد و نشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانکه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود مرا با تو کاری نیست ساره دعا کرد دست وی به شد. باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش خشک شد و بهمان دستور ساره دعا کرد دستش به شد در بار سوم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود و اشارت بدست کرد مهیم سارا گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزندی نشد و هاجر زن صاحب جمال بود وی را با ابراهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی بخشد پس ابراهیم در هاجر تصرف کرد اسمعیل از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که هر چه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمائی چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنای خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد

ان شاء الله تعالی ابراهیم تسکین خاطر ساره بجا آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند که در خلال قلب در آمده باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقلست که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را در خانه وی در آمدند در آن زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهای آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهای آن چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله بگوئید و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده سایستگی آن دارد که حضرت حق وی را به خلت فراگیرد و از آن روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند ابن عطا گوید که خداوند تعالی وی را فرا گرفت بخلت پس در سر وی هیچ جای نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت انیست و درین معنی گفته اند شعر قد تخللت مسلک الروح منی + وبه سمی الخلیل خلیلا + وقیل لانه لم ینظر بصره الی غیره + گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد با وی که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیز دیگر در آید قطع خلت تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام وافشاء السلام وصلوته باللیل والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مهمان را وی بوده او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قران مجید ذکر مهمانان وی فرموده ونبئهم عن ضیف ابراهیم و هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابراهیم در آمدند و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان [illegible] گوساله فربه بریان کرد و بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت و چون ایشان از آن طعام نمیخوردند ابراهیم با ایشان گفت که ما از شما خوف داریم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحاق ساره ایستاده بود چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زن پیر عقیم بوده و دو شش سال از عمر وی گذشته باشد هرگز نزائیده باشد چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود نقل است که چون ساره متعجب شد انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده بود پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده و منتظر خدمت بود و ساره در پس پرده ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت که تو باری چرا می نشینی ساره گفت قمت لاجل الاضیاف دانا لاجل الله تعالی والاضیاف پر ونک و رب الاضیاف پر منی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچکس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران نزد وی فرستاد و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلامان چون نزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت میترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم چیزی

بایشان ندادو شتران ابراهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که
شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر درارند و مردمان در ایشان نگرند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابراهیم
آوردند و بارها فرو گرفتند یکی از غلامان نزد ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابراهیم ملول شد و بخانه در آمد و در خواب شد
کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفتند و سر بارها را گشادند و آرد بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم بردند پرسید
که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل
سماوی است و گویند اول کسیکه قص شارب کرده و اول کسیکه قلم اظفار کرده و اول کسی که نتف ابط نموده و اول کسیکه
موی سر را فرق کرده و اول کسی استحداد در میان آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی
بوده نقلست که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم
گفت رب زدنی وقارا و روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بیض القار و سماه الوقار و ابن قتیبه در معارف
خویش آورده که چون اسحاق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ تعجب نمیکنید ازین پیرمرد و پیرزن یعنی ابراهیم و ساره کودکی
را یافته اند و بفرزندی قبول کرده اند باور نمیکردند که ابراهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحاق
را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانکه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچکس فرق نمیتوانست کرد میان پدر و پسر
پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم وی را بدان نشانه تمیز کنند از اسحاق والله عالم
و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین
و سراویل پوشیده وی بوده در عرائس ثعلبی مذکورست که حق سبحانه تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که تو گرامی ترین روی زمینی
نزد من باید که چون سجده کنی زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسیکه قتال بشمشیر کرد و اول کسیکه فیی و غنیمت را قسمت کرد
و اول کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت نموده وی بود و اول کسی که فردای قیامت بپوشانند وی را ابراهیم خواهد بود عن
النبی صلعم انه قال اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان گردانید حیث قال واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و وی را امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلعم بمتابعت وی امر فرمود
که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت بود عرفان منت و
خوف از عاقبت و جهد در دعا پس هر کس که خواهد که الله تعالی او را ثابت گرداند بر ایمان و ختم کار او بر سعادت کند وی
را پیروی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدای است اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
آن نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دانست نه از کد و سعی خود و اما خوف عاقبت آنکه در اثنای محاجه با قوم
خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة
من قلبی تو ان گفت اگرچه مامون العاقبة بود اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت هر کس که گفتن این را دوست دارد

خوف او از حق بیشتر بود خوف او بمقدار مرتبه معرفت حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند من کان بالله اعرف کان من الله
اخوف و اما جهد در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که گفت رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و دیگر آن که گفت
ولا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم دیگر آنکه گفت واجنبنی
و بنی ان نعبد الاصنام سید الطایفه جنید قدس الله سره گفته ای منعنی و بنی ان تری لانفسنا وسیلة الیک غیر
الافتقار امام جعفر صادق رحمة الله علیه گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است
که پناه گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغامبر ما صلی الله علیه واله وسلم آمد و گفت یا خیر البریة آن حضرت فرمود که
ابراهیم است و در حدیث دیگر میفرماید نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤ
من قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شده و تمام امثال و مواعظ بود و از کلمات صحف ابراهیم است
که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی
لا اردها و لو کانت من کافر و هم صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا
بزمانه مقبلا علی شانه و هم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در آن
مناجات با خدای خود کند و ساعتی که در آن تفکر در صنع او کند و ساعتی که در آن محاسبه نفس خویش کند و ساعتی که
بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند در قرب سیف ابراهیم علیه الصلوة والسلام مکتوب
بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاء یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال یا
الهی جزاء من اسند الیتیم والارملة الیه قال جزاءه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال فلک الحمد یا الهی آورده اند که
عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر بر آنند که دویست سال بوده [illegible]
رسید از غیب شخصی بصورت پیری نزد او فرستادند ابراهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام
و آب دهن بر محاسن و سینه او میچکید و از غایت پیری نمیتوانست که محافظت کند خود را ابراهیم گفت ای
پیر این چیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است گفت دویست سال و
ابراهیم در آن روز دویست ساله بوده کراهیتی از حیات در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آنکه او نیز
مثل آن پیر شود و بیک ناگاه وفات یافت و گویند از پیغامبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات الرحمن علیهم بفجاء
وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده موت الفجاءة راحة المؤمن و
در حدیث دیگر وارد است که موت الفجاءة اخذة اسف و غضب و طریق جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجاءة
راحتست صالحان و بیگانان را و نشانه عذاب و غضب است اشرار و بدان را والله اعلم گویند ابراهیم در ارض
مقدسه مدفون گشته و قبر وی معروفست در بلده که مشهور بخلیل الرحمن است و اما اسمعیل علیه الصلوة والسلام اکن

اولاد ابراهیم بوده و اورا ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و مادر وی هاجر است و چون وی را
ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند دو ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بنای خانهٔ
کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بود یا
اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نووی روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء
و اللغات و غیرهما آورده اند که اکثر برانند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر برانند که اسحق بوده و هر طائفه بر مدعای خویش دلیلی دارند انان که گویند اسحق
بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قران مجید می فرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این ایت دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم بآن مبشر شده و در خواب
و مامور گشته بذبح او اسحق است و در قران هیچ جا نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق همچنانکه در سوره هود می فرماید فبشر
ناه باسحق و در سوره و الصافات می فرماید که و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیگر آنکه آن حدیث که در ذکر نسب
یوسف وارده شده که یوسف نبی الله بن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله است و جماعتی میگویند که اسمعیل بوده
دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصهٔ ذبیح بیان فرمود و بعد از ان میگوید و بشرناه باسحق نبیا من
الصالحین و آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یک ذبیح اسمعیل ست و از دیگر عبد الله
چنانچه کیفیت این هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گویند ابراهیم چون در خواب دید که او را امر کردند
بذبح پسر با اسمعیل گفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی در مکه که در کوه ثبیر است
تا هیزم بجهت اهل تو جمع کنم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا وی را فریب دهد و از ان کار باز دارد
خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضاء امر خداوند خواهم کرد ابلیس از وی مایوس گشته
بنزد اسمعیل آمد و خبردار گردانید او را از آنکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او انیست که پروردگار او وی را بدان
فرموده اسمعیل گفت سمعا لامر ربی طاعة پس بنزد هاجر آمد و اعلام کرد او را از ان حال هاجر گفت اگر امر پروردگار
است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده باز گشت ابراهیم چون بشعب در آمد با اسمعیل
گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل در جواب گفت یا ابت افعل ما تومر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین انگاه اسمعیل با پدر گفت چون او را ذبح کنی دست و پای مرا محکم ببند تا از من حرکتی
صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز کن تا زود خلاص
شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بجانب زمین کن زیرا میترسم چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید
پس در امضاء امر خداوند تقصیری و قصوری واقع شود و حائل شود میان تو و میان امر خداوند تعالی و اگر خواهی پیراهن مرا نزد مادر
من هاجر بری تا بان تسلی خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را ببست همچنانکه گفته

بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند کارد میراند بریده نمی شد و در روایتی آنست که کارد بر میگشت و گویند حق تعالی
قطعهٔ از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل
نفس خود صادق و کامل و محکم یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعهٔ خود نمودی و فدای بزرگ بجهت اسمعیل
گوسفندی فرستاد چنانکه می فرماید و فدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید که فدای اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که
چهل سال در مرغزار جنان چریده بود نقل است که چون جبرئیل علیه السلام فدای وی را از آسمان می آورد از خوف
آنکه مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بگفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و فدا آورده
گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل واقف شد گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار
ماند حق تعالی در شان اسمعیل می فرماید و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صادق
الوعد خواند وی را که زیرا گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بان نقل است که نوبتی وعده کرد با مردی که در
موضع معین باشد تا آن مرد نزد وی آید سه روز در ان موضع توقف نمود تا او نزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از
کلبی که از اکابر مفسر آنست نقل کرده که یکسال در آن موضع توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین
کلمات کردی که اعیذ بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و می گفت با ایشان که پدر
شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رض روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
و اله و سلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم میگذشت و ایشان تیر اندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم یعنی
اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال گویند صد و سی سال بوده چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد
و نه ساله بود و میان وفات او و مولد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و شش صد سال بوده و بعضی کمتر گفته اند و الله
اعلم اما عدنان وی را دو پسر بوده یکی عد بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و وی
را هشت پسر بوده چهار از ان مشهور اند قضاعة بن معد و قنص بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است و اما نزار
کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر اند صلی الله علیه و اله و سلم معلوم نیست که بر چه دین و ملت بوده
اند و اما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رض منقولست که گفته مضر بر ملت ابراهیم بوده و روایتی
آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم گویند اول کسی که حدای شتر آن در میان آورد
او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدی گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که در
عهدهٔ وی بود مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متالم شده گفت یا یداه یا یداه و بنیاد حدا کرد و کان حسن الحداء
و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مومن بوده آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حج می

شنیده‌اند و اما مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده و بآن جهت وی را مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا
و بگرفت پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهت آن وی را مدرکه گفتند که هر عز و شرف
که آبای او داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تا که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد و الله
اعلم و اما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را
قریش نمیگویند تا آنکه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم آمدند و ازان سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت
فرزندان النضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ برانند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است و هر که فرزند فهر نیست
او را قریشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قریشی یافته نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب است و
این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور میان مورخان اینست که از سائر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند
فرزندان نضر یا فهر خواهند بود و وجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد ازان که متفرق شده بودند
و تقریش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش از قرش که بمعنی
کسب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهت ان ایشان را قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه می آمدند آن قوم
تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشان را چیزی میدادند و بنابرین قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و طائفه
دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب دریاست و ایشان چون بزرگترین قبائل عرب بودند
ملقب بآن گشتند و اما **قصی** نام او زید بوده و قصی لقب او ست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه
که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم می گفتند زیرا که قبائل عرب که در زمان استیلاء قضاعه
از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین
باب گفته اند ؎ ابوکم قصی کان یدعی مجمعا ٭ به جمع الله القبائل من فهر ٭ گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی
را در ظاهر مکه منزل داد و ایشانرا قریش ظواهر می گفتند و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشانرا قریش باطح
می گفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهم کلی روی مینمود
دران خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و واضع رفاده و سقایت
زمزم و حجابت خانه کعبه وی بوده و اما **عبد مناف** نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام بتی است او را
چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن
مطعم ست و مطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمة الله علیه گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و
پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن
بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیز دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت شمشیر خواهد بود و همچنان شد

و اما **هاشم** نام او عمرو است و او را عمرو العلی نیز می گفتند [illegible] علو مرتبت او و هاشم لقب وی است از برای آنکه بجهت اهل
مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید با ایشان [illegible] و هشم در لغت شکستن چیز خشک است و درین معنی گفته اند ؎
عمرو العلی هشم الثرید لقومه ٭ و رجال مکه مسنتون عجاف ٭ [illegible] و هاشم مرد صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر
مادر علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible] و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم گویند امروز در روی
زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده و وفات او در غزه شام بوده و بعضی
گویند [illegible] و اما **عبد المطلب** نام او شیبه است و او را شیبة الحمد نیز می گفتند لکثرة افعاله الجمیلة و وی را عبد المطلب
بجهت آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که هر شخصی
یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را باو باز خواندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او هاشم را چون وقت وفات
رسید عبد المطلب در مدینه بود و پیش مادر خود که هاشم وصلت با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش مطلب در باب
عبد المطلب و گفت ادرک عبدک الذی بیثرب [illegible] عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را
بمدینه بمکه می آورد پس شتر خود [illegible] بود و آفتاب در وی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان
شد که بنده مطلب است [illegible] پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم میداشت که او را بان حال
[illegible] بعبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه لقب او ست زیرا که چون از مادر
متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو حارث است باسم اسن اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت
ریاست و پیشوائی اهل مکه بدو قرار گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه زمزم بر آنحضرت مفوض
بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایت می نمودند گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد و قحط
او بکوه ثبیر او میرفتند و وی را وسیله بحضرت عزت می ساختند و مهم ایشان کفایت می شد ببرکت نور محمدی صلی الله علیه واله
وسلم که از پیشانی وی میتافت **ذکر اعمام و عمات** پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بوده و
بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده پسر اما پسران آن حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم
و ضرار و عباس و قثم و عبد الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه واله وسلم آنکس که میگوید یازده بوده اند
عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میکرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو نسل اهل فرزندان عبد المطلب نمیدارد و اما دختران ام حکیم
که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه ازینجا اعمام و عمات پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم معلوم شد و از جمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه
واله وسلم بود و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن
عمران بن مخزوم [illegible] است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره [illegible] عباس
و ضرار و قثم از یک مادر [illegible] بنت جناب [illegible] بوده و حارث و ابو لهب [illegible]

تضمیست که ان ولد لی بعد کی الخ و نفی بودی بود کان رخصة لی وجماعتی بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر المؤمنین عمر رض نام برادرزادهٔ خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده بود که کسی او را دعا بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و وی را عبد الرحمن نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از نهی آن از سبب بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد و ظاهر این احتمال است زیراکه رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصهٔ عمر خطاب رض اثر دیگر از وی هم رویست که دلالت بر رجوع او میکند از این نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خویش از عمر خطاب رض روایت کرده اند که چون نام برادرزادهٔ خود را تغییر داد و فرستاد و بنو طلحه را او رد که تغییر اسمای ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه وآله وسلم محمدا چون عمر این سخن بشنید گفت برویدکه کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن تغییر و نهی و محققان محدثین گفته اند جواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیراکه فرموده سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر اقوی و اکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع ست زیراکه تعظیم آنحضرت مقتضی آنست و احادیث صحیحه ناظر باین و قصه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مستثنی باید دانست و آنچه از بعض صحابه مثل طلحة بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه وغیرهم به ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مکنی و مسمی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته بزمان حیات آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنای خانهٔ کعبه زاد الله شرفاً

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل متولد شد نور محمدی از پیشانی او می تافت ساره که زوجهٔ ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه او را فرزند نبود و طمع ان داشت که وی را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود او را با براهیم بخشید تا بملک یمین در وی تصرف فرمود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بر میان بسته او بود و روی بگریز نهاد و دامن جامه را بر زمین می کشید تا پی پای او پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقل است که ابراهیم وی را از ساره درخواست کرد و گفت زنهای گوش او را سوراخ کن

و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول کرده با هاجر همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت با هاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و المار رشک می برد و غم می خورد تا منجر شد بآنکه ابراهیم هاجر و اسمعیل را برداشته و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و دران زمین آن زمان عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجای همچنان برد و تنها بگذارد و گویند که از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر جوی ساره در آن قصه بهر نوع که او گوید پس ابراهیم ایشان را بان زمین برد نزد تلی که خانهٔ کعبه در آن موضع بنا شد ایشان را بگذاشت و انبانی خرما و مشکی آب پیش هاجر و اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان ننمود و هاجر چون آن حال بدید از پی ابراهیم دوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری هر چند این سخن را مکرر می گفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود و بان هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوند است راضی شد بآن گفت ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم باز گشت و نزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند خود را بان حال ببیند از پیش او برخواست و بجانب کوه صفا روان شد و بر انجا لحظه بایستاد و در آن وادی نظر میکرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد و لحظه بر آنجا بایستاد و بجانب وادی نگاه کرد تا ببیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریق دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او میگرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی شنید گوش بر آن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریاد رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را اندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت او شما را تنها درین بیابان بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست شما را پس جبرئیل بپاشنهٔ پای خود یا بپر خویش زمین را بکافت و چشمهٔ آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمهٔ آب پیش او روانست هاجر ترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب مشک را پر می کرد و جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیراکه این چشمه ایست که خدای تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد و هاجر در جواب او گفت بشرک الله بخیر و روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیراکه این موضع بیت الله است و این طفل و پدر او

دی آن خانه را بنا خواهند کرد و اهل او را خدای تعالی ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمی کرد هر آئینه که چشمهٔ آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از آن آب می آشامید هم تشنگی و هم گرسنگی او تسکین می یافت و این خواص آب زمزم است القصه هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم بران موضع بگذشتند و بواسطهٔ آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت تا جوان شد و لغت عربی از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن نیست که اول کسیکه تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود باوجودیکه اصل لغت از ایشان اموخت بفصاحت و بلاغت بر ایشان فائق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و فرزندان وی را پیدا شد و گاه گاه بروایتی بعد از یکماه ابراهیم بتفقد ایشان می آمد باستجازت از ساره بشرط آنکه از براق خویش فرود نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر براق سوار می شد و بمکه می آمد و چنان باز می گشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مامور شد بانکه خانهٔ کعبه را بنا کند و بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمای اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهر چه فرمای ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسازم و اشارت به تل سرخی کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا گذاشته بود و گویند آن موضعی بود که آدم خانهٔ کعبه را در آن موضع بنا کرده بود و نقل است که چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و متوحش بود بخداوند نالید و گفت الهی آواز ملائکه را نمی شنوم و از آن جهت خاطر اندوهناک است حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنید همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود از آنجا بخانهٔ کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه گویند بپایه فرسنگ در میان دو قدم او طی میشد هر جا که قدم او رسید مقرر شد که شهری گردد و هر چه در میان دو قدم او ماند بیابان باشد باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف شرق و دیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مقبول و مبرور شد و روایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد آن خانه طواف می کن همچنانکه میدیدی که ملائکه گرد بیت من که در آسمان است طواف می کردند پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملائکه خانهٔ کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بر آن موضع زد تا بزمین هفتم کشاده

شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چند آنکه سی مرد بر نتوانستی داشت و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد باو گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهت آدمیان بنا شده چنانچه آیهٔ کریمه ان اول بیت وضع للناس الآیه اشارتی باین سخن است و حجر الاسود حق تعالی از بهشت فرستاد و تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید و در احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال آنکه سفید تر از شیر بود و پس خطایای بنی آدم او را سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناهگاران و مشرکان سیاه شد از ابن عباس منقول است که آدم علیه السلام چهل حج پیاده گذارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد و چون آدم را فرزندان شدند ایشان نیز زیارت خانه کعبه بجا می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را بآسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه ولیکن موضع خانه را بالخصوصیت نمیدانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود و امر کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیت کریمه و اذ بوانا لابراهیم مکان البیت دلالت بر آن میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که پیروی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد و باو گفتند هر کجا سکینه بایستد موضع بنای خانه کعبه آنجاست و روایتی دیگر آنست که ابراهیم دران ابر پاره صورت سر شیر شتر بچه دید که با او در سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانهٔ کعبه را بر بر مقدار سایهٔ من و نه زیاده و کم مکن و در روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی باد ریحان بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب روبند موضع بنای خانه را میرفت و ابراهیم بران موضع اساس می نهاد و در روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود و جمع میان این روایات آنکه گویند همه این صور متحقق گشته اول بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با ابراهیم نموده باشند بعد از آن جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود و پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل ع بساختن خانه کعبه مشغول شد گویند ابراهیم در آن وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود و اسمعیل سنگ می کشید و نزد ابراهیم می آورد و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت و بایستاد و سنگ را بر کار می نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنگ بماند و آنرا مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آیهٔ کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی جمهور مفسران گفته اند مراد از مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت بنای کعبه وی بر آنجا ایستاده بود و کار میکرد و چون رفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت سنگ نکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بموضع خود بنهاد و آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را

دید پرسید که این سنگ را نزدیک تو که آورد ابراهیم جواب داد آنکس آورد که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل علیه السلام او را تعلیم مناسک حج نمود اول در اطواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد ازان او را بموضع عرفه برد و قوفش آموخت و گفت اعرفت ابراهیم گفت که آری و این سخن جبرئیل وجه دیگر تواند بود تسمیهٔ آن موضع را بعرفه بعد ازان وی را بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد و گفت این موضعی است که حاجیان اینجا نماز جمع گذارند بعد ازان بموضع منار رفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگریزه برداشت و بجانب شیطان یکیک رمی میکرد و با هر یکی تکبیری می گفت و این طریقه دستور شد حاجیان را بعد ازان ابراهیم بر سنگ مقام برآمد و گفت ای مردمان حج خانهٔ کعبه برشما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقدر و مقرر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگهائی که بآن خانهٔ کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است و روایتی آنست که از شش کوه بود خمسهٔ مذکوره و کوه ابو قبیس آورده اند که ملائکه ازین کوهها سنگ میبریدند و مدد اسمعیل میدادند در کشیدن والله تعالی اعلم فائده بصحت رسیده که ابوذر غفاری رض گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم بعد ازان کدام مسجد بوده گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بوده میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیث دیگر روایت کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داؤد علیهما الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده و جلیند مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمیتواند بود که همین چهل سال باشد که خواه مراد از بنای مسجد حرام در حدیث ابوذر بنای آدم بود و خواه بنای ابراهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده و حل این اشکال بان حاصل میشود که گویند مراد از بنائی خانهٔ کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است و مراد از بنای مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند در آن حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنا ایست که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانهٔ کعبه را بنائی کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را انجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در انجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانکه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بنای مسجد اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص این بنای ثانی بود والله تعالی اعلم

ذکر انباشته شدن چاه زمزم بعد اسمعیل ع و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبدالمطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا حضرت اسمعیل علیه السلام در حیات می بود ولایت خانهٔ کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت خانهٔ کعبه و حکومت و پیشوائی قبیلهٔ جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو بن جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نما می یافتند و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم جرهم در پیش ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقهٔ دیگر قوم قطورا بودند در پیش ایشان سمیدع بود و ایشان هر دو باهم قرابتی داشتند و در اصل از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و حکومت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل آورد و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت خانهٔ کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض از دنیا نقل کرد همچنان در دست قوم جرهم بماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلا تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسلهٔ مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانهٔ کعبه و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجائی تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال بگذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را می رنجانیدند و مالهای کعبه را بتغلب و خیانت می گرفتند و هدیهائیکه مردم بجهت خانهٔ کعبه می آوردند برای خود برمی داشتند و چون آوازهٔ این ظلم و افساد بقبائل عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند مکه ازان جای نیست که اینچنین ظلمها بزنا برد و در اوائل جاهلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه می گفتند که گردن جباران را فرو میکوبید و ظالمان را در انجا مهلت نمی دهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروه دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه بما میرسد و حق ماست تا غایت که شما طریقهٔ ظلم مسلوک نمی داشتید و رعایت و حرمت حرم مکه میکردید ما بدان جهت و بواسطهٔ حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم می کنید و مقیم و رهگذری را می رنجانید و در اموال خانهٔ کعبه خیانت می نمائید و شرط حرمت حرم بجا نمی آرید یا از مکه بیرون روید و باز بما گذارید و یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود و قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و غرور و استیلا که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان با تفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که از نتائج ظلم است در دل جرهم افگند و دیدند که حریف بنو بکر و خزاعه نیستند و خود را بشرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میانهٔ ایشان قصه بران قرار یافت که مکه را ایشان باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند و چون حال باین منوال شد

قوم جرهم رایقین گشت که ریاست مکه از ایشان زائل می شود دل زانکه برداشتند در پیش ایشان دران وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد برانکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیهٔ کعبه فرستاد و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بانباشت و با زمین هموار ساخت بعد ازان قبیلهٔ جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن منزل گرفتند و در روایتی آنست که از شامت ظلم و فساد و فسقی که در حرم کردند حق تعالی بر ایشان زحمتی گماشت که عرب آنرا عدسه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از انجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه درآمدند و حق در مرکز خود قرار گرفت و چاه زمزم ازان روز باز منطمس و ناپدید بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برو نقل ست که در خواب بدو گفتند که احفر زمزم یعنی چاه زمزم را بکن عبد المطلب بیدار شد و ندانست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم هزمة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الرماق الواردات شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و هیچ نمیدانی که چیست زمزم هزمهٔ جبرئیل یعنی گو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بزمین پیدا شده و آب خورد اسمعیل و اهل اوست زمزم برکاتست که سیراب میگرداند رهای را که باب خوردن انجا می آیند و سبب تندرستی بیمار انست و بهترین طعامها است چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجا ست و در کدام موضع از احفر هی باید کرد گفت خدایا ستر این واقعه بر من منکشف گردان نوبت دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو برد در مقابل آن دو بت که انها را اساف و نائله گویند انجا که قریش قربانی کنند و آشیانهٔ مورچه بود چون بانجا رسی کلاغی پر سفیدی بیاید و منقار دران موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت دران روز یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش ببرد و تیشه با خود برداشت چون عبد المطلب بانجا رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود بیامد و بآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد تیشه را بر زمین زد و بکندن چاه مشغول گشت قریش خبردار شدند بیامدند و منع وی نمودند ازان کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نائله چاهی فرو بری و با او بخصومت برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشان را از من دور کن فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش فائق آمد قریش دست ازو باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقداری دیگر کنده شد سلاحها و دو صورت آهو بره که از طلا مزین بجواهر بود و قوم جرهم انجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش

خبر یافتند آمدند نزد عبد المطلب و گفتند ترا نصیبی ازین مال بما باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه شما را درین حقی نیست زیرا که مرا درین امر اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه برارم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال بدو قسم کرد آهو برها را قسمی و سلحها را قسمی و قرعه بنام خانهٔ کعبه تعیین فرمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه آهو برها بنام کعبه برامد و سلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برآمده بود در مصالح خانهٔ کعبه صرف کرد بفرمود تا در آهنین برای خانه بساختند و ان دو آهو برهٔ زرین که نصیب خانه کعبه بود بداد تا کوکبها ازان بساختند و بر آن در آهنین نشاندند و در روایتی آنست که ایشان همان صورتها در کعبه بیاویختند از جهت التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعت از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابو لهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه خانهٔ کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا که آنجا آویخته بود بدزدیدند و هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هرچه در آن قافله بود بیکبار در بهای آن بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و دران یکماه اهل مجلس را معلوم نبود که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاقا مرور بر در سرای که آن جماعت در انجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود می گفتند و در اثنای سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو بره از در خانه کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را ازان حال اعلام کرد و آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایت حاجیان از دیگر جایها که در مکه بود باز زمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و دران روز نذر کرد که چون خداوند تعالی مرا ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بآمنه

جمهور مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطه معاندهٔ قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد و چون بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی را از ایشان قربان کند و صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار ازان تست اگر همه ما را قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه نوشتند بعد ازان قرعها را برگرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود دران زمان که نگهبان بتان ایشان بود و قرعه او انگندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با او بگفت آن شخص چون قرعها را انداخت بنام عبد الله برآمد و حال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او میتافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیر انداز بود و مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربانگاه آورد تا او را ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند و ورا ازان امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران ممتاز بود و حیف می آمد ایشانرا

که گشته شود و روایتی آنست که قریش گفتند انگذاریم ترا که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کس مثل این نذر کند و فرزندان
را قربان کند نسلها بآن سبب منقطع شود تاملی وافی تو درین امر مطلوب است و حال آنکه در زمین حجاز زن کاهنه
بود و بعقل و کیاست شهرت تمام داشت و گویند قرین جن بروی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم
میکرد خبردار میگردانیدی و دران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن
نزد قبائل عرب دران زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که به پیش آن کاهنه می
باید رفت و قصه را بر وعرض باید کرد تا رای او درین قضیه چیست عبد المطلب با جمعی از قریش بنزد آن ضعیفه رفت
وصورت واقعه باز نمود آن زن گفت امروز بروید و فردا باز آئید تا به بینم که امشب قرین جن درین امر بچه اشارت
می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بجنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند
که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی درمیان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر کرده قرعه
بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر
برآمده ده ده شتر می افزائید و قرعه برمی ارید تا زمانی که بنام شتر برآید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده
که آن شتران فدای او شود عبد المطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم
پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبد الله بداشتند و قرعه انداختند و بنام عبد الله برآمد و همچنین شتر را ده ده
زیاده میکردند تا شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد
باین که شتران فدای عبد الله کرد و گفت لا والله ورب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر
تحقیق ننمائیم چند نوبت قرعه برمی آوردند و بنام شتر برمی آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای
تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد و ازین جهت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا ابن الذبیحین
من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله یا اسحاق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم
اسمعیل او اسحاق و بر قول اخیر کسی که در مرتبه عم بوده باشد حکم پدر داده باشد والله تعالی اعلم القصه عبد المطلب
فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را از آن نصیبی دادند و وحوش طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیت کامله از آن
روز باز درمیان قریش و سائر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا
مقرر داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بآن سبب بیفزود و انضمام این حال باوازه حسن و جمال عبد الله واسطه
ازدیاد اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب جمال بکرا و ثیبا عاشق وی می شدند و بر سر راه وی میرفتند و عبد الله را بخود
میخواندند و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد در خاطر ایشان می آمد ملائکه بصورتهای مهیب بر آن جماعت
ظاهر می شدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد و باز می گشتند و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند که آن

شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف سفید بخون آلوده که یحیی معصوم را علیه الصلوة والسلام
در آن جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرهای خون از آن
جامه فرو چکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف
بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد چنانچه بعضی از
آنها در باب فضائل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود
نود نفر از علماء اهل کتاب همه باشمشیرهای زهر آلوده از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا باو رسیدند
و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت از ایشان
عبد الله را مدد کند دید که سواران چند که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند
وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله مشاهده کرد داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش
آمد باهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و بر سر
انجام این مهم بمادر آمنه استعانت جست وی بوسیله بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب رسانید و حال
آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را که خداساز درجه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب او بودند و تفحص مینمود
که هر کجا زنی یافته شود که بشرف حسب و نسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه وهب بن عبد المناف بعبد المطلب
رسید گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست بان وصلت مائل و
راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد المناف بن زهره بن کلاب زنی النسب و اعقل نبود و از
طرفین سلسله مناکحت بینهما استحکام پذیرفت و روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی که پدرم با من
گفت بجانب یمن رفته بودم در انجا مردی که قراءت زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا بمن ملاقات نمود و نیک
در من نگاه کرد و بعد از ان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیله قریش گفتم از قبیله هاشم
و من پسر اویم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد تو به بینم گفتم آری مادام که عورت نباشد پس یک سوراخ
بینی مرا بدست خود بسود و در آن دید و بعد از ان دیگری را مس نمود و احتیاطی کرد گفت از یکی ملک می یابم و از
دیگری نبوت و آن درمیان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که
هیچ زن داری گفتم نی گفت چون بمکه رسی وصلت نمائی با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر
وهب بن عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را بجهت عبد الله خطبه کرد منقول است
که بعد از انکه خواستگاری واقع شد و خطبه عبد المطلب بمرتبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب
بن عبد مناف میبرد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه بگذاشتند که وی را فاطمه بنت مره می گفتند و او از اجمل زنان

عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبدالله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی عبدالله بدید با وی گفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای تو قربان کرده اند از من بگیری عبدالله در جواب او گفت شعر: اما الحرام فالممات دونه + والحل لاحل فاستبینه + فکیف بالامر الذی تبغینه + یحمی الکریم عرضه و دینه یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو خواهی او را از من بجوی و گیر و حمایت می کند کریم عرض و دین خود را و نیز گویند که عبدالله رفاقت پدر را بهانه کرد و از وی درگذشت و در روایتی آنست که عبدالله میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن وی را پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد عبدالله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم به بینم که چه میشود پس عبدالله بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت نور محمدی از وی با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حامله گشت بعد از آن عبدالله بآن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود و آن زن در روی عبدالله آن نور نیافت با وی گفت بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد خدای کس دیگر را خواست و در روایتی آنست زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبدالله ام قتال خواهر ورقة بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که پیغمبر آخر الزمان از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبدالله بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و در روایتی آنست که زنی خود را بر عبدالله عرض کرد و آن لیلی عدویه بود چون عبدالله از وی گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که از من که گذشتی با زنی صحبت داشته عبدالله گفت آری با زوجه خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست آن وقت که گذشتی بر من در میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کرده آن نور غالباً با او منتقل شد خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان تحقیق شده و هر راوی آنچه بدو رسیده باشد نقل کرده باشد والله اعلم بالصواب

ذکر شمه از غرائب آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبدالله با آمنه منتقل شد و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بکشاید بجهت تعظیم نور محمدی که مستقر در بطن آمنه میگیرد و در روایتی آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی

را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانه روز گویند ملکی بر سریر ابلیس در آن چهل شبانه روز موکل بود و او را در قعر دریا فرو میبرد و پس شیطان سیاه روی محرق گشته [illegible] بسیار بر وی غلبه کرد و سراسیمه و حیران میدوید تا بکوه ابوقبیس برآمد و فریاد کرد و پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشده بود دید گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد و عزت دنیا و آخرت با اوست دیگر هیچ بت را نه پرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیات بعد از آن بنا شد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل گرداند اصنام را بشکند و زنادقه [illegible] سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان محجوب و منع کنند و علم کهانت را براندازد و عدل کند و حق [illegible] و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارد همچنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا بیرون [illegible] الا ذکر وحدانیت حق تعالی آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من مرا از جهت ایشان [illegible] و مطرود درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد از این ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد بود شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را پیشتر از این طبقه سابعه اموال و اولاد بود [illegible] استیفای حظ خود از ایشان نمودیم از این طبقه نیز توانیم استیفاء نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصائل حمیده و نعوت پسندیده در این امت موجود است که آن امر معروف و نهی منکر و اتفاق [illegible] نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان آرزوهای که سبب ضلال و گمراهی شود [illegible] ایشان بخل و ظلم را تزئین کنیم و البته آن جماعت بآنها گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان [illegible] مرا از دل من برداشتید و نفس مرا خوشوقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دواب روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند و همچنین اهل دریا بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابوالقاسم صلی الله علیه واله وسلم بوجود آید آورده اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قریش چند سال در قحطی و خشکی سال بودند چنانکه درختان سبز نمی شد و چهارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد و درختان سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه

آن سال را سنة الفتح گفتند نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بود واز آمنه رویست که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می‌بود ولیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود وبعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب وبیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گویا من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید این امت وپیغمبر ایشان ازان روز بازمرا یقین شد که حملی دارم وچون نزدیک ولادت رسید همان کس آمد وگفت بگوی شعر اعیذه بالصمد الواحد ❊ من شر کل حاسد ❊ واو را محمد نام کن وهم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور شد ونخست عکسی که ازان نور بر من افتاده آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم ودیگر وبصری شهریست در طرف شام ویمن وروایتی از آمنه آنست که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بسید این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی شعر اعیذه بالواحد ❊ من شر کل حاسد ❊ فی کل برعاید ❊ وکل عبد رائد ❊ حتی اراه قد اتی المشاهد ❊ وعلامت صدق این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو گرداند پس چون بزمین آید او را محمد نام کن که نام او در توریت وانجیل احمد است اهل آسمان وزمین حمد وی گویند ودر قرآن مجید محمد است واکثر اهل سیر وتواریخ برانند که آمنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آبستن نشده وعبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله وآله وسلم نبوده محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت وابن عباس وابن جوزی گفته اند صحیح اینست که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود واو را دران فرصت بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرد وقولی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیست وهشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماه بود در گهواره ورجزی که از عبد المطلب نقل می‌کنند که حین وفات با ابو طالب گفت شعر اوصیک یا عبد مناف بعدی بموتم بعد ابیه فرد ❊ هذا اختتام الانبیا وسید ❊ فارقه فی الشرک وهو ضجیع المهد ❊ مؤید این قولست گویند از عبد الله یک کنیزک ماند ام ایمن نام وپنج شتر وگله گوسفند ماند وبمیراث بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید مرویست که آنحضرت را در آسمان یتیم خواندند وخداوند تعالی با ملائکه خطاب فرمود که حافظ وولی ورازق وکفیل ویم منم صلوات بروی فرستید واو را مبارک وا بید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال المنعام علیه شرائف الصلوات والتسلیمات من الله الملک العلام

امین نام و پنج شتر و گله

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وبیان مکان ولادت وکیفیت آن وذکر شمهٔ از غرائب که در حین تولد وی بظهور آمده وذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور واقع شد وشرح بندی از احوال ووقایع که در مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی نموده

جمهور اهل سیر وتواریخ رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه وپنج روز یا چهل روز بعد ازان واقعه حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه واهالی انجا دفع فرمود وجمله علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند وقولی آنست که قصهٔ اصحاب فیل وتولد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هردو در یک روز واقع شد وبعضی برآنند که بعد از سی سال ونزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه فیل آنحضرت در وجود در آمده لیکن این هردو قول ضعیف است وقول اول اصح والله اعلم ومشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده وبعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند وطائفه برانند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در عشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شد باتفاق است اهل سیر وتواریخ را که مدت حمل بآن سرور نه ماه تمام بوده بی کم وبیش بنابرین بالضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد ولکن جمهور علما برانند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت وجواب از استدلال آن طائفه آنکه کفار چون نسی میکردند وتقدیم وتاخیر ماههای حرام می‌نمودند بان واسطه حج ایشان در شهور دیگر غیر از ذی الحجه واقع می‌شد چنانچه قول حق تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله دلالت بران می‌کند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد وچون دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده واختلافست علما را که ولادت آنسرور در چندم ماه بوده آنچه مشهور است میان اکثر مورخان واهل سیر آنست که دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمده ودر بعضی روایات دوازدهم ماه واقع شده وبسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود ومنقولست از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دهم ربیع الاول بوده وقول بعضی آنست که اول دوشنبه بود از ماه مذکور واهل سیر متفق اند برآنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو امامه رض که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من دران روز متولد شده‌ام وابتدای وحی بر من روز دوشنبه واقع شد واز ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه بوجود آمده ووحی بروی هم روز دوشنبه نازل شده ووضع حجر الاسود بموضع خود در روز دوشنبه فرموده واز مکه روز دوشنبه بیرون رفته وروز دوشنبه بمدینه در آمده ووفات آنسرور در روز دوشنبه واقع شده وهمانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سائر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روز دیگر که واقع شدی غیر از روز دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند وبشامت منسوب میساختند والله اعلم ووقت ولادت آن سرور بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع افتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر واهل حساب برآنند که آن روز موافق بیستم یا بست وهشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه وهفتم دی ماه بوده از شهور فرس

وگویند در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحاق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان ولادت پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم ششصد سال بوده والله اعلم و منقولست از ابو المعشر بلخی که از مهرهٔ فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست درجه جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود یعنی حمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس بشرف بخانهٔ اعدا بوده و آورده اند که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم در سرای تولد نموده که مشهور و معروفست در مکه بسرای محمد ابن یوسف یزار و بیرک بهالی الان وان سرا در کوچه واقعست که آنرا زقاق المولد خوانند وان کوچه در شعبی است که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم نقلست که آن سرا بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسیده بود و آن را بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل محمد ابن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود گردانید که انرا بیضا می گفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج خانهٔ کعبه آمد آن خانه را از ان سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در انجا میگزارند والله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم و بیان شمهٔ از غرائب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها

عثمان ابن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبد الله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه در وقتی که برو آثار وضع حمل ظاهر شده بود بسوی آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر من خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک می شدند که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن بن عوف رضی روایت کند از مادر خود شفای بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم در آن شب که وی را درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلے الله علیه وآله وسلم بدست من آمد آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب مین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم درنگی برنیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از ان از جانب راست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جوابش گفت بجانب مغربش بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن ترس و رعب و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنائی پیدا شد شنیدم که گوینده می گفت کجا بردی او را دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرقش بردم و وی را بتمام بقاع

متبرکه رسانیدم و بر ابراهیم خلیل عرض کردم او وی را بسینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق تو متمسک بعروة الوثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجرهٔ دین و ملت تو بسخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر مبعوث شد و من از جملهٔ سابق الاسلام گشتم نقلست که گروهی از ملائکه را حضرت حق تعالی در ان شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و وی را از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد زادن گرفت آواز عظیم شنیدم که از ان خوفناک شدم دیدم که گوئیا جناح مرغ سفیدی بر سینه من مالیده شد و ان ترس از من زائل گشت آنگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود در شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینت حاصل شد و هم از آمنه منقول است که گفت در ان شب دیدم که طائفه مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا پوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت تا در آن ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق دیگری در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر خود بسوی آسمان کرد و در زانو در آمده و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوئیا تسبیح میکند و در روایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از ان روان بود و بعد از ان قبضه خاک از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از من نوری بیرون آمد که قصور بصری شام را بان نور بدیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد تولد نمود ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم من غائب ساخت و شنیدم که منادی می گفت وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعای برکت بروی کنند و او را جامه ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر روی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در دریاها ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه وی را باز آوردند پیچیده در قطعهٔ از صوف سفید از برف سفیدتر و بروایتی از شیر سفیدتر بود و وی را بر روی حریر پاره سبز نهاده بودند و کلید در دست وی بود و گوینده می گفت محمد را فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه باد را بعد از ان است که ابر دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اولی و آواز مثل صهیل اسپ و آواز پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از ان بلندی آن ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد و از نظر من غائب گردانید زیاده از بار اول و شنیدم ببرید منادی میگفت ببرید محمد را پیغمبر در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید وی را بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوت آدم و قلب که آن بهدی شدت و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحاق و بروایتی صبر ایوب بجای سنت اسحاق و یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید و در روایتی آنست که گفت وی را

در سلک غوطه دهید و از اینجاست که در مدحت آنحضرت گفته اند ۞ وارث اخلاق ده پیغمبرست ✤ جامع اوصاف مجموع رسل
آمنه گوید بعد از زمانی ویرا باز آوردند حریر پاره پیچیده در دست وی قطرات آب زلال از آن حریر پاره میچکید و گویند میگفت
بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آید بطوع و رغبت باذن الله تعالی
ما شاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند حسن در مرتبه که گوئیا آفتاب
از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی میدمید و در دست دیگر طشتی بود از
زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی بیضا بود و گوینده میگفت این دنیاست شرق و غرب و بر و
بحر آن یا حبیب الله هر گوشه از آنها که خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را
اختیار کرد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی آنجا را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیم
حریر پارهٔ سفید بود و محمد را در آن طشت بهفت نوبت بشستند از آن ابریق نقره و وی را در آن حریر پاره پیچیدند و بندی
که گوئیا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد و ابن عباس گوید
چون این خبر بوی می گفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بود و آمنه گوید بعد از لحظه ویرا از زیر پر خود بیرون آورد
در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد
که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه کردند و هیبت و عظمت تو در دلها
هر دو همه افگنده اند که هیچکس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی
را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود در چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در وی نگریستم محمد با انگشت خود
اشارت میکرد و بطلب زیادتی مینمود آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد نمود بتان همه بروی افتادند و ابلیس و جنود
ویرا محبوس ساختند و آن فریاد و ناله عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس لعنه الله رنّ اربع رنّات حین لعن و حین اهبط و حین ولد النبی
صلی الله علیه وآله وسلم و حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آنسرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شده
شد از [illegible] گفته اند که حکمت در آن که مختون و مسرور بوجود آمده آنست که هیچ مخلوقی در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه
عورت او [illegible] نشود بر این که گویند اقلف است و دیگر آنکه هیچ مرد و عورت ویرا برهنه نبیند و عن انس رض ان النبی صلی الله علیه وآله
چون آن محمد [illegible] من کرامتی انی ولدت مختونا و لم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ رزندی در اعلام ایراد
مشرق تا مغرب بعضی از متاخران در اسناد این حدیث طعن کرده و گفته اند محدث را فردا قیامت محاسبه نمایند بروایت این حدیث
لرزه بر من طاری نکند و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که جبرئیل ویرا ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجا می آورد در حال
جوابش گفت بجانب عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در آن
جیب من روشنائی برنامم شب شنیدم که چهار دیوار خانه کعبه مائل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام و نزد مقام بسجود رفت بعد از آن

بهیئت اصلی خود عود نمود و تکبیر عجیب از آن می شنودم ندا میکرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهرنی ربی
من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و بتانیکه پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانچه جامه پاره شود و بت
بزرگ که آنرا هبل میگفتند در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد مصطفی متولد شد و سحاب رحمت
بر وی فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا ویرا در انجا بشویند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان
افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم ندانم که کجائیم چشم خود را میمالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم
بعد از آن گفتم نی بیدارم برخاستم و متوجه خانهٔ آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه
را کوفتم آمنه جواب داد با آواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در را بگشای والا زهره من منشق خواهد گشت آمنه بشتاب در را
گشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در پیشانی وی ندیدم بیطاقت گشتم گفتم واغوثاه ای آمنه
آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم ویرا بیار تا به بینم گفت هنوز تو نمیتوانی دید ویرا گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب داد
که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد نزد من که قد وی بر مثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ احدی
از فرزندان آدم منما تا سه روز بر وی بگذرد عبد المطلب گوید شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون می آری پسر را تا به بینم
والا ترا یا خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو و او را به بین قصد کردم که در آن خانه درآیم
از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد پس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه در دست حمله بر من
کرد و گفت ثکلتک امک بکجا می آئی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را به بینم گفت به پای خود باز گرد که هیچکس از بنی آدم را به
دیدن وی نیست تا ملائکه تمام وی را زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم بیفتاد و بیرون
آمدم تا قریش را خبردار کنم هر چند خواستم که تکلم بآن حال شوم و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم در روایتی آنست که عبد المطلب چون
آنسرور را دید بسیار خوشوقت شد و او را برگرفت و بخانه کعبه برد و او را بپناه حق سپرد و محمد نام کرد و گویند در درون خانه کعبه بایستاد و
شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این رجز بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی ✤ هذا الغلام الطیب الاردانی ✤ قد ساد فی المهد علی
الغلمان ✤ اعیذه بالبیت ذی الارکان ✤ حتی اراه بالغ البنیان ✤ اعیذه من شر ذی شنآن ✤ من حاسد مضطرب العنان ✤ آنگاه
عبد المطلب آنسرور را نزد آمنه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است که آن
[illegible] مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی
بر آمد و بآواز بلند میگفت طلع لیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی امشب بوجود آمد حسان گوید چون پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب که آن یهودی
گفته بود متولد شده بود

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آنسرور واقع شده

عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز نزد آن بت گرد می آمدند و آن روز عید خود میدانستند و در انجا شتران میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر می نمودند و پیش وی معتکف می بودند اتفاقاً شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد برگرفتند آنرا و باز بجا آنهادند بعد از لحظه باز سرنگون درافتاد بغضب هر چه تمامتر باز راست کردند بار سوم باز سرنگون درافتاد آنجماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند و باز بر بجای خودش محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده می گفت ع تردی لمولود انارت بنوره ❊ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ❊ وخرت له الاوثان طرا وارعدت ❊ قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ❊ و آن واقعه در شب ولادت آن حضرت بود و فی کتاب الاعلام للشیخ الزندی رحمه الله وکان من اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وآله وسلم انشقاق ایوان کسری ثم بقاؤه کذلک الی زماننا فی سنة ست واربعین وسبع مائة ثم الله اعلم الی ای مدة بقی

آورده اند که در شب ولادت آنسرور دریاچه ساوه در زمین فرورفت و رود خانه که آنرا وادی سماوه گفتندی روان شد و پیش از آن بهزار سال منقطع شده بود و روان نگشته بود و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فزع و مخالفت شد و شگون بد گرفت برای خود ولیکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند روز فزع و غدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنگاه رای او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزرا و ندما خود پنهان ندارد پس تاج بر سر نهاده بر سریر خود نشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده فارسیان بمرد و پیش از آن بهزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگره های ایوان او بود پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موید موبدان یعنی قاضی قضات شهر وی گفت من هم آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون از موبد این واقعه را شنید باد گفت با موبد این چه تواند بود و حال آنکه رئیس ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه عرب واقع شده کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی نزد ما فرست که دانا بود بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبدالمسیح بن عمرو غسانی و گویند عبدالمسیح بن حیان بن بقیله را نزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو میپرسم توانی که جواب آن بگوی عبدالمسیح گفت اگر بدانم بگویم واگرنه کسیکه جواب آن داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را بعبدالمسیح باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهم که بدانم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت علم بجواب این سوال خال منست که در شام منزل دارد و نام وی سطیح ست گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذیب که مفاصل نبود و ویرا قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی بر باد گشتی و بنشستی و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی گویا سطیح بود از گوشت چون میخواستند که ویرا بجای بردندی می پیچیدند او را چنانکه جامه پیچیده می بردند و گویند روی او در سینه او بود و ویرا سر و گردن نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و باز

از دان مارب بیرون رفت دران ایام که آن جماعت از انجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب به ششصد سال باشد والله اعلم و گویند چون خواستندی که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید او را می جنبانیدند و همچنانکه مشک دوغ را می جنبانند پس بروی افتادی و از مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در آن زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم فرموده از انجمله چیزها با من میگوید من با مردم میگویم القصه کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال نزد وی روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آی عبدالمسیح بجانب سطیح روان شد چون بشهر وی رسید نزد او در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بود بر حال عبدالمسیح و آنکه ویرا کسری نزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید و بعضی از ان ابیات اینست ع اصم ام یسمع غطریف الیمن ❊ ام فاز فازلم به شاو العنن ❊ یا فاضل الخطة اعیت من ومن ❊ وکاشف الکربة عن وجه الغضن ❊ اتاک شیخ الحی من آل سنن ❊ وامه من آل ذئب بن حجن ❊ رسول قیل العجم یسری بالوسن ❊ لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن ❊ یعنی آیا کر است یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا نبود مرده است و موت بر وطاری و عارض شده ای فاضل و حاکم امری عظیمی که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبدان و ویرا و ندما و ویرا و ای کاشف عشاوه کربت و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهت بسیاری حزن و غم که بدو رسیده باشد آمده است نزد تو شیخ قبیله که از آل سنن ست و مادر او از آل ذئب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده و رسول پادشاه عجم ست یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و تیز سیده از رعد و آفات زمانه در راه واقع می شود سطیح چون این ابیات بشنید سر بر داشت و گفت ع عبدالمسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی الضریح ❊ بعثک ملک بنی ساسان ❊ لارتجاس الایوان ❊ وخمود النیران ❊ ورؤیا الموبذان ❊ رای ابلا صعابا ❊ تقود خیلا عرابا ❊ قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد فارس ❊ یا عبدالمسیح اذا اظهرت التلاوة ❊ وبعث صاحب الهراوة ❊ وفاض وادی السماوة ❊ وغاضت بحیرة ساوة ❊ وخمدت نیران فارس ❊ لم یکن بابل للفرس مقاما ❊ ولا الشام لسطیح شاما ❊ یملک منهم ملوک و ملکات ❊ علی عدد الشرفات ❊ ثم یکون هنات وهنات ❊ وکل ما هو آت آت ❊ ثم اضطجع ومات ❊ یعنی عبدالمسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار و تحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگره های آن فرو نشستن آتش آتشکده فارسیان و خواب موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبدالمسیح وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قران خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتش آتشکده فارس

بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیات از سراچهٔ دنیا بدر برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرهای که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از ان شدائد و امور عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و مرد و عبد المسیح بازگشت و بنزد کسری آمد و انچه از حال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانیکه از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدیدی باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رض بر داشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رض مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از ان چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند گریخت بجانب خراسان رفت و وی را در خلافت عثمان بن عفان رض آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم محققان فن سیر و تواریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد و این سخن مشعر است با آنکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آن حضرت نمایند و انچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة موید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را حق تعالی بعد از ظهور نبوت محمد صلی الله علیه واله وسلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از ان دعوی کهانت کند هم کاذب بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و مصدق اینچنین مدعی هر آئینه کافر بود والله تعالی اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم و قصهٔ ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و قصه شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بان واسطه اخوت رضاعیه میان آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه ایشان را نیز شیر داده بود و شرح حال ثویبه در باب سوم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از متاخران فن سیر آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورده و بعد از ان ثویبه چند روز وی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت مقرر شد و در کتب سیر و موالید قصهٔ حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک روایت از انجمله اکتفا کرده میشود که آن روایت ابن عباس است بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فائده است و مشتمل است بر علامات نبوت در ایام

بسیار و گاه گاه در اثنای آن اشارت بانچه در روایات دیگر است واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که اشراف و کرائم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زنان ایشان بکلی خوش و فراغت خاطر بازواج خود مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبائلی که متصف اند بطیب هوا و عذوبت آب تا زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد و ازین جهت ست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت بنا برین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبائل که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال را میگرفتند و بقبائل خود می بردند تا مدت رضاع بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و دابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مناقشت و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد و اهل غیب او را از نظر مادر غائب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلائق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست خندا ان پستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا ان خانها که وی در آنجا ساکن شود پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات آرزوی ارضاع آن حضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی حقیت و اولویت آن امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده ابن عباس رضی الله عنهما گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیلهٔ ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم در سختی و مشقت و قحطی بودند و ما از جمله صحرا نشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرغزار سیر می نمودیم دران سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوش ماده بود که از لاغری براه نمیتوانست رفت و پیر شتر ماده داشتیم که یک قطرهٔ شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت که بیان از وصف آن عاجز ست و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدم و دران ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل مینمودم نداشتم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان نمیدانستم و شب از بسیاری گریهٔ طفل و از جوع ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظهٔ گرم شد در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و با من گفت لمن آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من ازان آب می آشامیدم و وی تحریص مینمود که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال جهد و مشقت میگفتی ای حلیمه باید که بطحای مکه روی که ترا در آنجا روزی کشاده خواهد گشت و نور ساطع از ان بطحا

باخود همراهی آور تا توانی حال خویش از مردم مخفی نگاهدار آنگاه دست بر سینهٔ من زد و گفت اذهبی ادر الله لک الرزق واجری
لک اللبن چون بیدار شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و اهل قبیلهٔ
من همه در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع پشت ایشان بشکم ایشان ملصق شده بود و رنگهای ایشان
متغیر گشته و از هر منزلی آواز ناله مانده و از ناله خستگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من
و میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قصهٔ هست که دیروز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک میمانی من هیچ
جواب نمی گفتم که مامور بودم بکتمان حال خود و قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحای مکه کردند و من با ایشان درین قصه متفق بودم
چون بحوالی بطحای مکه رسیدم شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آگاه باشید که خدای عزوجل حرام گردانیده امسال بر زنان
که دختر آرند ببرکت مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شب است خوشا وقت آن پستانی که وی را شیر دهد
ای زنان بنی سعد بشتابید تا بدان دولت فایز آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و
ازدواج خود را خبردار گردانیدند از آنچه شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری
چنان بود که استخوان اعضای وی مینمود و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم می گفت سعی نمای در
رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند و من دراز گوش را هرچند میراندم نمیتوانستم که بایشان برسم و از جانب راست و چپ خود
می شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئا لک یا حلیمه هنیئا لک یا حلیمه آنگاه از شکافی که در میانهٔ دو کوه بود مردی بر من ظاهر
شد قد او مانند نخل باسق و بدست وی حربه از نور بود و دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده
و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر می گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من میشنوم شوهرم
گفت نی بیهوده است ترا که مانند غافلان و هولناکان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا به وغر سنگی مکه منزل ساختیم و در روایتی
آنست که حلیمه گفت شب در آن منزل در خواب دیدم که درخت سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخت و در آن میان
نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و می گفتند یا حلیمه تو ملکه مائی و از آن درخت
یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر گردد
چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که در قبائل اشراف مکه از اعیان قریش بود از بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته
بودند من هرچند گشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل خویش نشستن مرا بهتر بود
از آنکه بمکه آئی و هیچ طفل نبری و محروم بازگردی درین اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که
این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه است شنیدم که ندا میکرد و باواز بلند که ای گروه زنان شیرده هیچکس
باقی مانده در میان شما که طفلی نگرفته باشد حلیمه میگوید نزدیک او رفتم و گفتم آنکه میجوئی منم گفت من انت گفتم زنی ام از بنی سعد

گفت نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت
نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی مندرج است آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم
که نام او محمد است و من عرض کردم او را بجمیع زنان بنی سعد هیچ کدام وی را قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و نفع از یتیم
متوقع نیست ما کرامت آبا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطهٔ آن ترا اغنای حاصل گردد در جواب گفتم مرا
مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشاورت نمایم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست برو نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خداوند تعالی
در دل وی فرحی و سروری انداخت گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و آواهر زاده داشتم گفت تمام زنان
بنی سعد اطفالی که پدر دارند میبرند و انواع کرامت هست ایشان را و تو بار میگردی و میخواهی که یتیمی را با خود ببری که هیچ
چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و در روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لکن فی الحال الهام
الهی بدل من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند
و من هیچ چیز نداشته باشم والله که وی را فرا گیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب هست و امید میدارم که خوابی دیده ام باطل نبود
و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم طفل را بیار چون این سخن از من شنید روی وی بدرخشید از فرح
و گفت یا حلیمه تحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و در روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و
سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این را بمحمد مستسعد گردان پس در ایستاد و پیش پیش من
میرفت بشتاب و من از عقب وی می رفتم تا در آورد مرا در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در انجا بود زنی
دیدم صاحب جمال توانا گویا ماه نو از جبین وی ساطع و ستارهای رخشان از اسارير وجه او لامع بود عبد المطلب
شرح حال مرا و نام مرا با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در خانه را آورد که محمد صلی الله علیه
وآله وسلم در انجا بود و او را در جامه از صوف پیچیده بودند و بوی مانند بوی مشک از وی میدمید و در زیر وی حریر پارهٔ سبز انداخته
بودند و در خواب بود چون روی مبارک وی را باز کردم و دیدم عاشق جمال و حسن وی شدم و دست بر سینه اش نهادم تا
بیدار گردد تبسمی کرد و چشمها را گشاد نوری از عینین او بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن میدیدم و حیران
بماندم پس وی را برگرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم
نگرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی او را در اول امر الهام عدل کرد چه وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستان او را
خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ بجهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی
و پستان من شیر نداشت تا محمد سیر شیر نشدی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم لحظه در کنار من بود و شیر آشامیده من دو
چشم های خواب آلودهٔ او میدیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم وی را ببیند عبد المطلب گفت
بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خویش چنین بازنمی گردد که تو پس وی را برگرفتم و نزد شوهر خود بردم آنگه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی

تا مرا نبینی که در باب او با تو حکایتها و وصیتها دارم و در روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که
با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم
نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق رؤیای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم چون آن فرزند را دید خود را
نتوانست نگاهداشتن برخاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان آدمیان هیچکس خوبروتر ازین
پسر پس محمد صلی الله علیه وآله وسلم شبی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی غاشیه شده بود و مردی سبز
جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را
پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید دارم
بکرم خداوند سبحانه تعالی که ما را ببرکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت
و وی عجائبی که مدت حمل آنسرور و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی
الغایة حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیلهٔ بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش سوار شدم محمد را پیش خود گرفته بودم
و دراز گوش من بسیار چست و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر میکشید و در روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت
سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش همان نیست
که چون می آمدیم بر آن سوار بودی و راه نمیتوانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم هست حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش
میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیمی هست زنده ساخته مرا پروردگار من و باز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری و مسکینی شما ای
زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر خبیئة الاولین و حبیب
رب العالمین است و در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی
و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و گله های گوسفند که بر آن میگذشتم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه میدانی کیست که
رضیع تست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل فرو نیامدیم الا که حق تعالی
آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید و چون بقبیلهٔ خود رسیدیم الله سبحانه تعالی خیر بیشمار و برکت بیحد در مواشی و اغنام
و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان
هیچ کس دران قبیله همچنان نبود که از من قوم چون آن حال مشاهده میکردند راعیان خود را میگفتند چه حالتست که گوسفندان
حلیمه همه فربه و بچه دار اند و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند چرا شما گوسفندان را همانجائی نمی چرانید که گوسفندان حلیمه
میچرند پس اکثر راعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گوسفند می چرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا
کرد تا محمد در قبیلهٔ ما بود تمام خیرات و برکات را از ثمرات او و بواسطهٔ آن حضرت بما می رسید و خوشوقت بودیم و بواسطهٔ وی
[illegible] حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی افکند چنانکه خود را نگاه نمیتوانست داشت چون هنگام سخن

گفتن وی شد کلام عجیب از وی شنیدم که می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی
شنودم این بود که در دل شبی گفت لا اله الا الله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامهٔ خود
بول و غائط نکردی همچنانکه عادات دیگر اطفال بود و هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غائط کردی و تا روز دیگر
همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر گاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم باشستن و
شوی درهم او را از غیب بر من پیشی میگرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و در روایتی
آنست که حلیمه گفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفتار آمد کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را
از بازی کردن منع میکرد و می گفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست که محمد نشو و نمائی یافت که هیچ نسبت بسایر
خلائق نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی و در
ماهی چندان نشو و نمائی یافت که دیگری در سالی یابد چون دو ساله شد جوان جلد بود حلیمه گوید گریه و بدخوئی و بدخلقی نداشت
و بدست چپ هیچ چیز را فرا نگرفتی بلکه هر چه بستدی بدست راست بستدی و چون زبان مبارک وی بگشود دست بر هر چه نهادی
بسم الله گفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک نمیگذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود دو گوسفند چند
در گذر آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و سجده کرده سر بر زمین نهاد و سر برآورد و سر مبارک او ببوسید و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب
بروی فرود می آمد و غاشیهٔ او میشد و باز منجلی میگشت و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد
سفید جامه می آمدند و بگریبان او فرو میرفتند و ناپیدا می شدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چون است
که برادران خود را روز نمی بینم گفتم بنفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از گوسفندان مرا بچرانند بامداد میروند و
شبانگاه باز می آیند گفت چرا مرا اینجا تنها میگذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کار کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی
گفت آری چون روز دیگر صباح شد موی سر وی را شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن بندی
از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی الحال آنرا بر کند و بینداخت
و گفت آنکس که نگهبان من است با من است حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون
رفت و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن گوسفندان مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب
سرای دویده می آید و میگرید و عرق بر روی نشسته و فریاد میکند که یا اباه و یا اماه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصه گفت
ما با هم بودیم ایستاده ناگاه دیدیم که دو مرد بسوی ما آمدند و وی را در ربودند از میان ما بسر کوه بردند و او را بخوا
بانیدند و شکمش بشکافتند دیگر ندانستیم که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه بجانب
وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و بطرف آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد و
چشمش ببوسیدم و گفتم بنفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خود ایستاده بودم

ناگاه دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگرے طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان برادران گرفتند و بر سر کوه آوردند یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام را تا عانه بشگافت و من در ان می دیدم و هیچ الم و دردی نیافتم انگاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و بآب آن برف بشست و باز برجای خود نهاد و دیگری برخاست و بآن یک گفت دور شو که بآنچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جوف من درآورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخت و نکته سوداء که ملوث بخون بود از ان میان بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از ان اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز برجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم و گوئیا درین باب گفته اند بیت دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا + درش ببست و کلیدش بدلستانی داد و در روایتی آنست که چون احشاء مرا بآب برف بشست با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق یکدیگری بآن آب دل مرا بشستند بعد از ان گفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و بار دیگر گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند و دیگری برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتئم شد و من در روی میدیدم بعد از ان گفت او را بده کس از امت او موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم همچنین بصد هزار وزن میکردند من زیاده می آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه فرزندان افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیب الله مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر آئینه چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا گذاشتند و همه بپریدند تا بجانب آسمان در آمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی ترا بنمایم موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باک نیست و بحمد الله که خود را صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند البته ممسوس جن شده او را بکاهنی می باید برد وی را بکاهنی بردم و قصهٔ او را باز می گفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو پس با محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و وی را برداشت و بسینه خود ضم کرد و بآواز بلند میگفت اے قوم عرب این کودک را بکشید و مرا با وے نیز بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و او بحد خود رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عارف نباشید بوے و بدینی دعوت کند که منکر شمرید آنرا حلیمه گوید چون مقالهٔ کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه و نمیدانی که چه میگوئی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را بنزد تو نمی آوردم کسے را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمیکشیم و وی را برداشتم بمنزل خویش آوردم و هیچ منزلی از منازل بنی سعد نبود الا که بوے مشک در انجا فتاده بود حلیمه گوید بعد ازانکه حضرت را قصهٔ شق صدر

روی نمود شوهرم و سائر خویشان گفتند وی را نزد عبد المطلب برسان پیش ازان که بوی آسیبے رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتف غیبی از غیب ندا میکند که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای مکه خوش وقت شو که نور و ضیاء و زیب و زینت و بهای تو باز خواهد آمد و دائما ببرکت وی محروس خواهی بود حلیمه گوید وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم بدروازه که در مکه ازان اعظم نبود محمد را نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در انجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی روی مرا بسبب وی تازه گردانیده و مرا ببرکت وی از حضیض فقر باوج غنا رسانیده آورده بودم او را تا بمادر و جدش سپارم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر وی را نه بینم خود را از سر کوه بیندازم هرچند که از وی نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم وا محمداه و وا ولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بمن گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصائی بر دست و نزد من آمد و گفت ایتها السعدیه چه شده است ترا که چنین جزع ناکت می بینم غالبا قصه عجب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم ست بآنکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درآی طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم ثکلتک امک گوئیا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را حال بچه رسیده پیر گفت تو بذیان میگوئی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من درآیم و از وی درخواهم تا گم شدهٔ ترا بتو رساند پس درآمد و من در وی میدیدم که هفت نوبت گرد او را طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیارست و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجاے آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زنی ست سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی او را باز باو برسان فی الحال هبل بروی درافتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدای از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سائر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او وی را ضائع نگذارد و او را در همه حال نگهدارد بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با محمد ست یعنی همه را خواهد کشت مگر انکه متابعت وی کنید تا خلاصی یابید حلیمه گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای او برهم میخورد و عصا از دست افگنده بود گفت ای حلیمه پسر ترا خدای ست که وی را ضایع نگذارد و در روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم تو برو و طلب کن فرزند خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خود گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم پیش ازانکه از دیگری

معلوم کند ادرا اخبار نمایم نزد وی رفتیم چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود ترا که جز عنایت هم محمد را با تو نمی بینم گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم و نجو بتر وجهی چون بدروازهٔ بزرگتر رسیدم او را نشاندم که قضای حاجتی کنم فی الحال از من غایب شد و هر چند که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد یا آل غالب پس تمام قوم قریش وی را اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم و بهر جا که میروی میرویم جمله سوار شدند و بتفحص آن سرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب مردمان را گذاشت و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت شعر یا رب رُدَّ راکبی محمدا + رُدَّه الیّ واتخذ عندی یدا + انت الذی جعلته فی عضدا + یا رب ان محمدا لم یوجدا + فجمع قومی کلهم تبددا + شنیدند که هاتفی از غیب می گفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدائیست که وی فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان شد و در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد هر دو باهم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند در پای درخت موز نشسته و ورق آنرا می چید عبد المطلب گفت من انت یا غلام گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب گفت نفس من فدای تو باد من جد توام آنگاه وی را پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون وی را باز یافت طلای بسیار و شتران بیشمار بصدقه داد با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کارسازی نیکو کرد و او را بجانب قبیلهٔ بنی سعد باز گردانید و در روایتی آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در قبیلهٔ بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه وی را نزد آمنه بمکه باز برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدت دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم که اگر بگذاری تا وی را بقبیلهٔ خویش باز برم تا چندگاه دیگر نزد ما بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه آن حضرت را باز بقبیلهٔ بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت بدانکه در باب شق صدر آنحضرت روایات مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیلهٔ بنی سعد در کرهٔ اولی یا ثانیه آن قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقیق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل می شود که آن قصه متعدد التحقق پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آن که مسلمان شد یا نی در باب سوم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وفات آمنه

آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را نزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود حضانت و نگاه داشت آن سرور می نمود ام ایمن گوید که هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت بر وی عرض میکردیم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه می گفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بمکه باز گشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم انجا وی را دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از آن وی را بمکه نقل کرده باشند والله اعلم

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نقلست که چون آمنه در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جد وی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب آن حضرت را در بر گرفت و بجهت فوت آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت و او را عزیز و مکرم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری در خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایت قاعدهٔ ادب خواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید پسر مرا که فر پادشاهی از روی وی ظاهر است و در روایتی آنست که عبد المطلب را در حجره مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر وی نشستی و اشراف قریش پیرامون وی نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر آن مسند نشست و حال آنکه هنوز خرد بود عم وی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک در آورد عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند و امید دارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد گویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافه شهرت تمام داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که اینجماعت چه میگویند

پس ابوطالب ازان روز باز در صدد محافظت وی درآمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو ازین پسر من و حضانت وی نیکو بجای آر که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و دران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را البشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او چنانچه تفصیل آن قصه در باب سوم ازین مقصد در فصل فضائل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مذکور گردد ان شاء الله تعالی و واقعه دیگر که در آن سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن آنحضرت را با خود برد بدعای باران مروی است از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحط و تنگی افتاد و درختان خشک گشت و دواب ایشان لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطراب اهل مکه بکمال رسید دران اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف و کمال او نزدیک شد دشتابید و طلب باران و عیش و خوشی نمائید به بیند که در میان شما مرد دراز بالای بزرگ سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب باشد کیست او با فرزند خویش از میان قوم بیرون رود و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجای آرند و بکوه بوقبیس برآیند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران امین گویند باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خائف و ترسان بودم و بهر کس که این خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه مرا بادی گفتند و آرزو والتماس نمودند تا بدعای باران بیرون رود عبد المطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته بموجبی که هاتف غیبی گفته بود غسل کردند و خود را مطیب ساختند و طواف نمودند و بکوه بوقبیس برآمدند عبد المطلب آنسرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب البریات ای برآرنده حاجات ای کاشف بلیات تو دانای غیر معلمی و مسئول غیر متجلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزگان تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو آمده معروض میدارند در حال آنکه مواشی ایشان هلاک شد الهی باران فرست ما را باران نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما بان خوش شود راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که بارانی از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحاء و رقیقه که واقعه مذکور را او دیده بود درین شعری گفته که بعضی از ان اینست شعر بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ؛ لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر ؛ فجاد بالغیث جونی له سبل ؛ سحا فعاشت به الانعام والشجر ؛ منا من الله بالمیمون بهجته ؛ و خیر من بشرت یوما به مضر ؛ مبارک الوجه یستسقی الغمام به ؛ ما فی الانام له عدل و لا خطر ؛

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایة نماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات او و نوشیروان عادل و بادشاه هبه پسر وی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بود در یک سال واقع شده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری من دران روز هشت ساله بودم و از ام ایمن روایت که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازه عبد المطلب میرفت و میگریست آورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت آنحضرت را با بوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آنسرور بود و میانه ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که سائر اعمام آن حال نداشتند و گویند ابوطالب و زبیر در کفالت وی قرعه زدند قرعه بنام ابوطالب برآمد و گویند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی آنسرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم میرسانید و برعایت و حمایت آنحضرت بواجبی قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد ازان و بسیار او را دوست میداشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح و تقدیم می نمود بدستور عبد المطلب بی حضور او سفره طعام نمی انداخت گویند ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بی حضور آنحضرت طعام خوردندی سیر نشدندی و چون وی بر کناره سفره ایشان بودی همه سیر میشدند و طعام از ایشان فاضل می آمد و ابوطالب میگفت والله انک المبارک و جامه خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود ببردی گویند ابوطالب ابیات در مدح آنحضرت میگفت و یکی ازان جمله اینست شعر و شق له من اسمه لیجله ؛ فذو العرش محمود و هذا محمد ؛ و حسان بن ثابت رض این بیت را تضمین کرده باین بیت که شعر الم تر ان الله ارسل عبده ؛ بآیاته والله اعلی و امجد ؛ و شق له من اسمه البیت

ذکر وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال سیتم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصه بحیرای راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنسرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شده آورده اند که چون ابوطالب کارسازی کرد و بار بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد آنحضرت فرمود ای عم مرا بکه میگذاری که پدر و مادر نداریم همراه تو می آئیم ابوطالب رقت بسیار کرد و گفت که والله که وی را با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که آنرا کفر میگفتند و میان آن ده و بصری شش میل راه راست و بحیرا نامی راهب که از جمله علماء و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود دران قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا

معروف است و دیے اوصاف واحوال پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم بود و مدتے مرید
در آن صومعه بانتظار دیدن آن سرور بسری برد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمان در فلان زمان بدان محل
گذار خواهد کرد و در سایهٔ فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله از قریش در پایے صومعهٔ او نزول کردی
بحیرا بر بالاے صومعه برآمدی و نظاره کردے تا آن علامات به بیند و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در میان
آن قافله هست یا نی و چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدے از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی
گویند در آن روز که کاروان قریش با آن سرور بپایے صومعهٔ بحیرا رسیدند وے بر بام صومعه برآمده بود و نظرش از
دور بران کاروان افتاد و دید که ابر پاره سایه بر سر ایشان انداخته بود گاهے که کاروان سیر میکردند آن ابر پارهٔ با ایشان
سیر میکرد و چون توقف می نمودند آن سحاب نیز توقف میکرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نمود گفت این امر واقع نخواند
بود الا بر سر پیغمبری غالباً مقصود من درمیان این قافله است و در روایتے آنست که چون بر عقبه بالا بر آمدند بحیرا شنید
که سنگها و درختان صحرا همه بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله نقل است که چون قافله در پاے صومعه فرود آمدند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با عم خود ابوطالب در پاے درخت معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر بالاے آن درخت
سایه انداخت و در روایتے آنست که شاخهاے درخت بسیار خشک بود چون آنحضرت بپاے آن درخت فرود آمد سبز و
تازه گشت و سایهٔ بهن گسترانید پس راهب بعد از ملاحظهٔ این امور خرم شد که پیغمبر آخر زمانے در آن میان ست مریدان
وخادمان آن بقعه را فرمود تا بجهت قافله تهیهٔ طعامے و ترتیب سفره کردند و آنگاه نزدیک اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش
بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای بحیرا پیش
هرگز این طریقه دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده است که باعث برین فعل ست بحیرا در جواب ایشان گفت
گذشته را بگذارید و از ملتمس سخن بر زبان میارید و حالا نقد دعوتم را اجابت نمائید پس اهل قافله بصومعهٔ بحیرا آمدند بحیرا بر بام
صومعه برآمد تا حال آن سحاب را معلوم کند دید که آن ابر پاره همچنان بر بالاے آن درخت هست گفت ای گروه قریش
آیا از شما هیچکس مانده که بدعوت من حاضر نشده باشد گفتند آرے جوانی خردسال یتیم محمد نام که وے را در منزل پیش امتعه و
بارهای خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوے من آنست که ازین دعوت هیچکس از اهل قافلهٔ شما تخلف نکنند نه صغیر و نه کبیر پس از
عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسے فرستادند آن سرور بیامد و بر پهلوے عم خود ابوطالب بنشست و در روایتے آنست
که چون قافله بپاے صومعه فرود آمدند و بارها بگشادند بحیرا بر خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد
و در میان کاروان سیر می نمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را بدید دست آنحضرت را
بگرفت و گفت هذا سید العالمین و رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی
که وے پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحاب که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان

گفت و نشان شکل همایون و هیئت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که
من می شناسم پیغامبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ مبارک اوست بر مثال سیبے بعد از آن بصومعهٔ خود باز گشت و
فکر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقاً گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضاے صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده
بود که از عقب آنحضرت فرستاده بود چون آنحضرت می آمد ابر پاره سایه بر سر وے انداخته با وے می آمد چون بقوم نزدیک شد و
خواست تا بنشیند سایهٔ درخت میل با وے نمود بحیرا گفت انظروا الی فیئ الشجرة مال علیه چون محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه بوے شد و علامات پیغمبر آخر زمانے را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه می نمود تا از
طعام خوردن فارغ شدند و قصهٔ ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم که با تو
سخنی چند بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وے گفت این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد
که پسر منست بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر وے در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست میگوئی که وے
برادر زادهٔ منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمائی و از عداوت یهود با وے بر حذر باشی که اگر
ایشان بر وے دست قدرت یابند آسیب بوے رسانند تا بقتلش آورند و بدانکه وے را شانی و بنائے عظیم خواهد بود بعد از آن
بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال
وی معلوم کند و الا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز نزد
من دشمن چنین نیست که ایشانها بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا که میان هر دو شانهٔ تو علامتی و نشانهٔ بفلان شکل و هیئات
هست آنحضرت فرمود آرے پس بحیرا بجست و میان هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اشهد انک رسول الله
حقا و گویند بر قدمهاے سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بوسه داد و در روایتے آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش
مبارک خود دور گردانیده تا خاتم نبوت را در میان دو شانهٔ وے بدید همچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را
ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتے هست نقل است که چند نفر از یهود و بروایتے هفت
نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه حبر کامل بودند دریس و زریر و تمام در آن روز بصومعهٔ
بحیرا رسیدند و با وے گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پاے این صومعه محمد با کاروان قریش منزل
خواهد ساخت آمده ایم که وی را قتل کنیم و از بحیرا در آن باب همراهی خواستند بحیرا بدلائل واضحه در خاطر ایشان نشاند که چون
این جوان آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسے که توریت و انجیل و زبور خوانده باشد
وی را بپیغمبری نشناسد و در روایتے آنست که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خداے تعالی امرے خواسته باشد
که واقع شود هیچکس تواند که تغیر آن کند گفتند نی گفت پس شما دستے برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت
منصف گشتند و از سر آن در گذشتند آورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آخر الزمان خواهد بود

وشرع وے ہمہ عالم را بگیرد و دین او ناسخ ہمہ ادیان شود اگر شفقتے بر وے داری زنہار کہ او را بشام نبری کہ یہود دشمن اویند مبادا کہ چون وی را بدانند آسیبے بوے رسانند پس متاع خود را در بصری برنج کامل فروختند واز انجا بمکہ باز گشتند و در روایتی آنست کہ ابوطالب پیغمبر را با جماعتے بجانب مکہ باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند و اللہ اعلم و در سال ہفدہم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم زبیر بن عبد المطلب و بقولے عباس بن عبد المطلب را داعیہ سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را ہمراہ کند و گفت مرا ازین آرزوے آنست کہ برکت محمد بمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول داشتہ سید عالم را ہمراہ عم وے بطرف یمن روان گردانید و در راہ خوارق عادات بسیار ازان سرور مشاہدہ افتاد

ذکر وقایع سال بستم از مولد آنسرور صلی اللہ علیہ والہ وسلم تا سال بست و پنجم ۲۵

ارباب سیر رحمہم اللہ آوردہ اند کہ چون سال بستم از مولد پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد ملائکہ بران حضرت ظاہر میشدند و وی را بکید یکری نمودند نقل ست کہ روزے رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سہ شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیکن ہنوز وقت ظہورش نرسیدہ بعد ازان نوبتی دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جملہ آن سہ کس شخصے باز بر من ظاہر شد و بر من حملہ کرد و دست در شکم من در آورد چنانچہ راحت و خوشی آن از وی یافتم ابوطالب او را نزد کاہنے برد کہ در مکہ طبابت نیز میکرد و شرح حال وی با آن کاہن متطبب گفت و گفت وی را معالجہ نمائے آن مرد نظرے باحتیاط در اعضاے آنحضرت کرد و پایہاے آنحضرت را دید و علامتے کہ بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از غیب و مرض پاک ست و عرض استیلاء شیاطین از وے دور ست و علامات خیر در وے بسیار مشاہدہ میکنم و این حال کہ او تقریر می نماید از شیطان و وسوسہ او نیست بلکہ ملائکہ کرام اند کہ دل او را تفتیش می نمایند از جہت نبوت مرویست از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود دران ایام در واقعہ دیدم کہ مردے دست خود را بر دوش من نہاد و بعد ازان دست را در اندرون سینہ من برد و دل مرا بیرون آورد و بعد ازان گفت دلی ست پاک در بدن پاک و باز بر جاے خود نہاد و اللہ اعلم

ذکر اموری کہ در سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم واقع شدہ و قصۂ نسطورای راہب و تزویج خدیجہ رضی اللہ عنہا

علماے سیر رحمہم اللہ آوردہ اند کہ در سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز بجانب شام برسم تجارت سفر نمودہ نفیسہ بنت میمنہ روایت کند کہ دران سال ابوطالب بآن حضرت گفت فقر و فاقہ بر من غلبہ

کردہ و مرا در دست مالی نماندہ و وقت آن نزدیک شدہ کہ کاروان قریش بتجارت بشام روند و خدیجہ بنت خویلد کہ از جملہ مالداران قریش است مردم را مال مضاربہ می دہد و بتجارت می فرستد اگر چنانچہ خود را بر وے عرض کنی ہر آینہ کہ ترا مقداری از مال بدہد کہ بتجارت کنی شاید کہ بآن وسیلہ ترا مالے حاصل شود و این سخن پیش از انکہ حضرت با خدیجہ گوید بوی رسید فی الحال شخصے نزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکہ مال قراض بدیگران میدہم بتو ارزانی دارم و در روایتی آنست کہ خدیجہ میخواست کہ دران ولا مال وافر بجانب شام فرستد بتجارت و بہر کس اعتماد نداشت و ۵۱ مضاربہ نزد فقہا آن باشد کہ شخصے مال خود را بشخصے دہد کہ تجارت نماید از آن مال و در منافع ہر دو شریک باشند ۱۲
ازان سرور کسی آئین ترمے دانست چہ آنحضرت درمیان قریش بصدق امانت معروف بود چنانچہ پیش از ظہور نبوت قریش وی را محمد امین گفتندی پس پیش پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کس فرستاد کہ مال بسیارے میخواہم کہ بتجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال مرا ببری وحق تعالی سودی بدہد آنچہ مراد تو باشد ازان برگیری سید عالم صلوات اللہ وسلامہ علیہ بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و در روایتے آنکہ ابوطالب چون ازان معنی وقوف یافت بآن سرور گفت این رزقی است کہ خداوند سبحانہ و تعالے بتو فرستادہ پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسرہ کہ غلام خدیجہ بود بطرف شام روان شد و گویند خدیجہ را خویشی بود نام او خزیمہ بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم آن حضرت ساخت و خزیمہ آن سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظہ در راہ از وے جدا نمیشد آوردہ اند کہ دو شتر خدیجہ در راہ واماندہ بودند و بہیچ حال سیر نمیکردند میسرہ پیغمبر را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبردار گردانید آن حضرت دستہای مبارک را بر پای شتران نہاد و دعا بران خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافلہ می رفتند خزیمہ چون آن صورت از وی مشاہدہ کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواہد بود نقل است کہ چون بہ بصرے شام رسیدند در صومعہ بحیرا ان زمان نسطورای راہب در انجا می بود و بقال لہ نسطورا ایضا پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در پای درخت معین نشست نسطورا راہب بر بام صومعہ بود گفت در پای این درخت نہ نشیند الا کسیکہ پیغمبر بود و در روایتی آنست کہ آن شجرہ بی بار و خشک بود و چوبہای آن پوسیدہ شدہ و برگہاے آن فرو ریختہ بود چون آنسرور در سایۂ آن درخت قرار گرفت فی الحال سرسبز شد و میوہ بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا راہب از بام صومعہ آن حالات میدید خود را نگاہ نتوانست داشت در صومعہ خود را کشادہ بیرون آمد نزد آن سرور رفت و بجہت امتحان و اختیار گفت سوگند میدہم ترا بلات و عزے کہ بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من کہ عرب بہیچ کلمہ تکلم نکردہ کہ گران تر و دشوار تر باشد بر من ازین کلمہ و در دست نسطورا صحیفۂ بود دران نگاہ میکرد و در روے پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میدید بعد از زمان نیک گفت بخدای کہ انجیل بعیسے فرستادہ کہ این اوست چون خزیمہ از راہب این امور مشاہدہ کرد گمان برد کہ او قصد آنحضرت دارد و میخواہد کہ در باب او مکری کند شمشیر از غلاف بر کشید و باواز بلند میگفت کہ یا آل غالب یا آل غالب پس

تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن
هجوم را دید بجانب صومعهٔ خویش دوید و خود را در صومعه افگند و در را به بست و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم چرا نزد
از من بدان خدای که آسمانها را بی ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که آنکس که
فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان
بردار گردد وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی تو مر این مرد از خویشان
نزدیک اوئی خزیمه گفت نی من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی
که وی پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه میگوئی که من سامع
سخن ترا و کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می یابیم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد
و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و اعدا دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم
برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آن حضرت گفت [illegible]
عجب از تو در دلهای مردم می یابیم و من نیز محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با قافله متاع تجارت
خویش را در بصری فروختند و برابر دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرمای روز بود آنحضرت
بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر دیگر ملازم وی و دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه بر علیه خویش با جماعتی از زنان
نشسته بود و از دور ایشان را بدید بآن حال و بزنان که در گرد وی بودند می نمود و ایشان از آن صورت تعجب میکردند تا میسره
نزد خدیجه آمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آن حضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب
شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق و کرامات که از و مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را
با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مائل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بزنی برای خود بخواهد
نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب جمال و عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشرف
و انسب نساء قریش بود و مال وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و
دران باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سفر شام بازگشت و میسره شرح
حال آن سرور را باو بگفت میل عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی درآید مرا بطریق خفیه بنزد وی فرستاد تا از آن حضرت
استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدائی دارد یا نی نفیسه گوید بنزد آن حضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدائی و بکاح
فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال و مال با شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت
بنمائی باو فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین امر گفتم بعهدهٔ من که وی را درین مهم
راغب گردانم پس بنزد خدیجه آمدم و او را خبردار گردانیدم که محمد ترا خواستگاری می نماید و وی منت داشته قبول نمود و ساعتی بجهت نکاح

اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزویج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو بن اسد تا
حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه رفت و وی را
نکاح کرد و منقول است که حمزه در مجلس عقد این خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلناه من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ
معد و عنصر مضر و جعلنا سدنة بیته و سواس حرمه و جعلنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی
هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل و امر حائل و محمد من
قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما اجله و عاجله عشرون بکرة من مالی و هو و الله بعد
هذا لنباء عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل
معد و مضر بیرون آورد و نگهبان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه با ارزانی فرمود که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بانجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم
گردانید اما بعد برادر زاده من این محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با وی هیچ مرد از قریش الا که وی افزون
آید بر آن مرد و اگر چه مال اندک دارد و بدرستی که مال سایه ایست زائل و امریست حائل و محمد کسی است که شما میدانید
قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر او میگرداند آنچه معجل و مؤجل است از مال
من خواهد بود و آن بست شتر ماده است و بخدا سوگند که بعد ازین وی را شانی بزرگ خواهد بود جهت آنکه عائشه رضی الله عنها
چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و
تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو بر شمردی پس ما از آن جهت پیشوایان و مهتران عرب ایم و شمایان
اهل تمام آن فضیلت ها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شمایان نتوانند بود و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد
نتواند کرد و بتحقیق رغبت کردیم با وصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی به
محمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال طلا آنگاه ورقه خاموش شد و ابوطالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم
که عم خدیجه با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی به
محمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت و قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیات نبود نقلست که خدیجه
کنیزکان خود را فرمود که دف زنند و رقص کنند و گفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران خود یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان کرد
و در همان روز زفاف واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب فرح بسیار نمود و گفت
الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بست اشتر ماده بوده و از
خطبهٔ ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم
بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل شود که گوئیم مجموعهٔ امور مذکوره مهر بود و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده

نقل نموده باشند با آنکه بهای بنت شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم

ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آن حضرت روی نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر سبب انهدام کعبه و بازبنای کردن قریش آن را

درین سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که خانهٔ کعبه از سنگ چند بود برهم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آن را تعمیر میکردند بلند گردانیدند و مسقف ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که درمیان خانهٔ کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالهای کعبه را آنجا مضبوط میساختند اتفاقاً جماعتی ان گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند و بعمارت ان مشغول گشتند و بعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میگفتند و بنای نیکو بود و چون بنوحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای ان را خریدند و باقوم اظهار کردند که داعیهٔ عمارت خانه کعبه داریم داوطی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید و باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد ... سوار و تسیره بر شتر و دیگر ملا ... کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان سنگ می کشیدند ایشان لنگوتهای خود را باز کرده بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بر ان می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنان کرد و گویند عباس بجهت شفقتی بر آن حضرت او را بران امر دلالت کرد تا بر دوش مبارک و آزار نیابد آن سرور لنگوته را بگشاد و خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای درافتاد و بخاک می گشت و گویند بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ازاری ازار داد و را از غیب ندا کردند خمر عورتک ان اول ندای بود که از غیب با آنحضرت واقع شد و روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم با شانک فرمود نهیت ان امشی عریاناً عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را ظاهر ساخت و روایتی آنست که ابوطالب گفت لنگوته را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی الا فی تعری زسید بن انچه رسید بمن الا بجهت آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را کسی دیگر برهنه ندید نقلست که هر رکنی از ارکان خانه را قبیله چند از قبائل قریش متعهد شدند که راست کنند و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبائل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعا ان بود که آن کار را او کند تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر که وعده بقتال یکدیگر کردند ابوامیه که اسن بود از سایر قریش مصلحتی دیده با ایشان گفت هر کس که از در مسجد الحرام درون آید و برا میان خود حکم گردانید و درین باب هرچه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمد گفتند

جاء الامین همه راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در میان ردای نهادند و در روایتی آنست که آنحضرت ردای اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را درمیان ان درآورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ان ردا گرفت و برداشتند و چون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ان میان ردا برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خود استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دران حال که حجر الاسود را بجای خود می نهاد احتیاج بسنگی شد که ... مردی از قبیلهٔ نجد حاضر بود سنگی آورد و خواست تا بآنحضرت دهد عباس ورا منع کرد و خود سنگی ... بدست آن سرور داد ... از غضب رفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا ... چون دیوار خانه کعبه ... بمقدار نسبت گز ... سقف رسید مسقف ساختند و بر ... ستون بنا کردند ... خانه ... مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول ... گذشت بعد از ان اولاد آدم از سنگ و گل تعمیر کردند و گویند شیث آن ... و در طوفان نوح غرق شد و مکان ان تلی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بساخت بعد از ان عمالقه بنا کردند بعد از ان قبیله جرهم باز بنا کردند و قولی آنست که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود و بعد از ان قریش بنا کردند بعد از ان عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهت آنکه عائشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفته لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنای که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بود پس عبد الله زبیر بنای قریش را بکند و چنانچه آن حضرت را داعیه بود بنا راست کرد و عبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود و والی مکه از دار آویخت امر کرد حجاج که خانه کعبه را خراب سازند و باز چنان بنا کنند که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و قولی آنست که حجاج فرستاد نزد عبد الملک بن مروان که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است بسبب انچه بدان رسید که از سنگ منجنیق و غیره و از او استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کند پس برادر خود محمد بن مروان را فرستاد بمکه تا بنای ابن زبیر را هدم کرد و بهمان صورت که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بساخت و آن بنا که اکنون هست بنای حجاج یا بنای مروان است علی اختلاف القولین نقلست که هارون الرشید خواست که بنای بنی مروان را خراب سازد و همانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام مالک مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس هارون الرشید از ان داعیه درگذشت و بنای خانه کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آن را خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا و در بعض روایات وارد شده یحیی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت ابتدای نزول وحی بیان اول ما نزل من القرآن

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد و پیش از آن آثار و علامات بران سرور ظاهر می شد مثل خوابهای راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره رض گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود دران چند شبان روز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله نقلست که پیش از انکه وحی بروی نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می شنید که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچکس ندیدی و وهم بروی غالب شدی و از انجا بگریختی نوبتی صورت این حال را بخدیجه تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود از انکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر و نیکوی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنائی می دید و در احادیث صحیح بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رض گفت اول چیزی که از وحی بر رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم ظاهر شد خواب راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از ان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غارهٔ کوه حرا خلوت اختیار فرموده و در انجا عبادت حضرت حق بتقدیم میرسانید و چند شبانروز دران غار می بود تا زمانی که مشتاق اهل خود میشد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زاده برمی داشت و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بروی نازل شد و در روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه واله وسلم قاعدهٔ آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یک ماه خلوه برآوردی بمکه بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکردی و بعد از ان بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در آمد از ولادت آن سرور برخاست و بقاعدهٔ معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت مرویست از آنحضرت که فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدای برین امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری من نیستم خواننده پس مرا در بر گرفت و بیفشرد چندان که بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا در بر گرفت و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سوم مرا بگرفت و بیفشرد و بعد از انکه گذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی درآمد و وی را متنبه ساخت آن سرور راست بنشست و بطرف راست

و چپ خود نگاه کرد و هیچکس را ندید تکیه فرمود بعد از ان جبرئیل باز آمد و وی را متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آن حضرت شخصی را دید بصورت مردی که پیش پیش وی میرفت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سر وی بر آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای وی زرد و بالهای او سبز بود و بر وی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها کیستی خدا بر تو رحمت کناد بدرستیکه ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین الی جمیع النبیین والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و در روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بیفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت وی را و گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت آنگاه اول سورهٔ اقرأ چنانچه گذشت بروی خواند بعد از ان جبرئیل پای خود را بر زمین زد و چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق فرو دو دستهای و پایها را هر یکی را سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز چنین وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل علیه السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و آن حضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل ع گفت نماز گذاردن همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانچه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی میلرزید فرمود زملونی زملونی و فی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید پس چیزی بروی پوشانیدند تا آنکه ترسش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفگند و در روایتی آنست که گفت اندوهناک مگردان ترا انک لتصل الرحم و تحمل الکل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین الناس علی النوائب الحق یعنی بدرستیکه تو صله رحم بجا می آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف مهمانی و مهمانداری میکنی همراهی مردم در نوائب نوازل حق سند در باطل مینمائی و در روایتی آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک لتقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تؤوی الیتیم و تکرم الغریب و تحسن الخلق یعنی دوستی در راستگوئی و امانت گذاری و یاری دهنده در ماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نکو خوئی یعنی باین خصال حمیده متحلی

خشیت نیست وفی روایة مایفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصورة حسن القول حسن الفعل حسن النیة آورده اند که
خدیجه آن حضرت را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی حال ترا با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه
مردی بود که در زمان جاهلیت برگشته از دین قریش ونصرانی وموحد شده بود وعلم انجیل نیکو میدانست وکتابت انجیل بعربی
وبروایتی بعبرانی کرده ودرانوقت پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وگفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل
ورقه گفت قدوس قدوس وفی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را دران دیار که اهل ان بتها پرستند که یاد کند جبرئیل امین
خداوند است میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید که وی برمن نازل شد وکیفیت حال او را باز راند ورقه گفت
بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار وبرکت بیشمار باین دیار فرستاده ای خدیجه
اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی آمده بروی نازل گشته وبروایتی آنست که ورقه
با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد ویرا انجا دیده که باز خواهد آمد چون آن بیاید سر خویش را برهنه کن اگر از نزد خداوند
است نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم وسخن ورقه را بآنحضرت رسانیدم وباوی گفتم هرگاه که آن شخص بیاید مرا خبردار
گردان وچون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت آنکه باتو حکایت وی گفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست
خود نشاندم وگفتم می بینی او را گفت آری وبر ران چپ خویش نشاندم وگفتم می بینی او را گفت اری پس سر خود را برهنه
کردم وگفتم می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته است گرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم نزد ورقه
وقصه با وی بگفتم گفت بدرستیکه ناموس اکبر بروی نازل شده وبروایتی آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفت
که بعضی ازان ابیات اینست شعر فان یک حقا یا خدیجه فاعلمی ◦ حدیثک ایانا فاحمد مرسل ◦ وجبرئیل یاتیه ومیکائیل معهما ◦
من الله وحی یشرح الصدر منزل ◦ یفوز به من فاز فیه بتوبة ◦ ویشقی به العاتی الغوی المضلل ◦ فریقان منهم فرقة فی جنانه ◦
واخری باغوار الجحیم تغلل ◦ اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ◦ مقامع فی هاماتهم ثم مرجل ◦ فسبحان من تهوی الریاح بامره ◦ ومن
هو فی الایام ما شاء یفعل ◦ گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم نزد ورقه آمد وقصه خود را باز نمود ورقه گفت البشری یا محمد ثم البشری بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری
که عیسی بشارت داده که رسولی که بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد خواهد بود وگواهی میدهم که تو احمدی
ورسول خدائی بدرستیکه آن ناموس اکبر که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده وزود باشد که مامور شوی بجهاد
وقتال با کفار واگر من روز زنده بودمی هر آئینه که ترا یاری نمودمی وسر خود را نزدیک آن سرور برد ویافوخ ویرا
بوسید وبروایتی آنست که ورقه بآنحضرت گفت کاش من دران زمان جوان وتوانا بودمی وکاش من زنده بودمی
انروز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند آنحضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت اری
یا هیچ مردی نیاورده است مثل آنچه تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند وویرا ایذا نموده اند بعد ازان درینش که ورقه وفات

یافت ودر زمان ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن
بی وصدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد ازان وحی فتور یافت وگویند زمان فتور وحی مدت سه سال بوده لکن جبرئیل
دران ایام خود را به پیغمبر مینمود وویرا بالتسکین میداد واما قرآن بر وی نمیخواندند وآنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک
بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد وهر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد ومیگفت یا محمد انک
رسول الله حقا وبروایتی آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست تو وبرادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین
می یافت ونفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود که در زمان فترت وحی
میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم ودیدم که ملکی در غار حرا امین آمده بود نشسته است بر کرسی
میان آسمان وزمین ترسی وخوفی ازوی بر من طاری شد بخانه باز گشتم وگفتم زملونی زملونی پس مرا
بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر انگاه وحی متتابع شد
نقلست که درانوقت در مکه شخصی بود ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد ازانکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی
رفت وبا او نیز شرح قصه آنحضرت را بگفت ومثل ان حکایات که ورقه گفته بود ازوی شنید واطمینان او زیاده شد
ابن اثیر در کتاب جامع الاصول وابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم
حضرت بود وبعد ازان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت ودر آن مدت که اسرافیل باوی بود وحی بروی نیاورد ووحی غیر از
جبرئیل بوی کسی نیاورد وشیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران فن حدیثست در کتاب صراط مستقیم می آرد
که از هفت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی
بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست ونه سال بطریق مرافقت مقارنت ملازم وی
بود لکن بر وظاهر نمیشد اما در بعض روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در زمان ملازمت باری چند بروی ظاهر شده
ویکسا کلمه ودو کلمه سخن باوی گفته والله اعلم تنبیه محمد اسحق وجمع کثیر از ائمه سیر وتواریخ برانند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان
بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وبدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لکن انچه اکثر اصحاب حدیث
واهل سیر برانند که در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم از ولادت آنحضرت وحی بروی نازل شده در سوم یا هشتم ماه مذکور ودر
جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر واهل المعرفة بالتاریخ والسیر وازین جماعت جواب آن آیتین مذکورتین میگویند که مراد از
انزال قرآن در رمضان انزالی است از لوح محفوظ که باسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان
دنیا فرود آمده وازانجا بحسب مصالح عباد آیت آیت وسوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فی
شانه القرآن وبعضی از متاخران علما حدیث گفته اند ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم وابتدای وحی در بیداری در نزول

قرآن در ماه رمضان آنسال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزیکه از قرآن نازل شد اول سوره اقرا بوده و در روایتی هست که ظاهرش تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر بوده و در روایتی هست که دلالت بر آن میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رض گفت بدرستی که چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا میگریزم خدیجه رض آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر کرد ورقه گفت دیگر چنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود را قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون تنها شده باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک نداکننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزیکه از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سوره اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و روایت فاتحة الکتاب محمول است بر آنکه جبرئیل آن را استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر شود و اقرا بیارد پس داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بود و اول سوره از سوره قرآنی که کاملا منزل شده فاتحة الکتاب بود والله اعلم

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر چند نوع بوده یکی خوابهای راست چنانچه گذشت در حدیث عائشه رض که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم القا میکرد بی آنکه مرئی شود چنانچه آیه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دلالت بر آن میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب مقتضی آنست سوم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی بروی میخواند و گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه وی را میدیدند چهارم آنکه وحی بر آن سرور فرود می آمد در مثل آواز درای و آن صعب ترین صور وحی بود بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبینش روان گشتی پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بروی خواندی ششم آنچه نازل شده بروی در بالای آسمان در شب معراج مبین شده بود هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک

با وی تکلم فرموده از وراء حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج نزد قول آنکس که آنسرور حق تعالی را در آن شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خلق را با یمان و بیان اول من آمن به

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر بحق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و اوبی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علما را بر این معنی اتفاقست بعد از آن بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر و تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانکه از وی بثبوت پیوسته که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس سبعا بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد و بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برآنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فائز گشته ابوبکر صدیق بود و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن به واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سباق اسلام

آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از انجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابوعبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و مسلمان شدند بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابوبکر صدیق و ابوعبیده بن الحارث و عبید الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین یک یک ایمان آوردند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که چون بیست روز از بعثت آن حضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقول است از ابن عباس رض که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان مینهادند و از اهل آنجا کلمه چند میشنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه

حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط میساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ایشان را ازان امر کلی منع کردند چنانچه آیهٔ کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی میکند

ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را بایمان

منقول است که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت باسلام می فرمود و از اطراف یکیک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین نوع بگذشت بعد ازان جبرئیل آمد و این آیهٔ کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی که جهر اظهار کن امر خود را و قیام نمای بانچه مامور شدهٔ و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام می خواند آنگاه که بانذار خویشان نزدیک خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آوازه شنیدند گفتند محمد بر کوه صفا است و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی رفتند و گفتند مالک یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد و اصباحاه رؤسای قریش نزد وی جمع شدند و کسیکه نتوانست رفتن بانجا از قبیل خود مردی فرستاد و در روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دار گردانم که لشکری در پس این کوه اند و داعیه آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید یا نه همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و با بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابولهب که عم وی بود گفت تبا لک سائر الیوم لهذا جمعتنا پس حقتعالی سورهٔ تبت یدا فرو فرستاد

ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی رسانیدند

گویند چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مردم را دعوت مینمود و تعرض بالههٔ باطلهٔ قریش نمیکرد ایشان نیز بآنحضرت چندان متعرض نمیشدند و چون آنسرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی

عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و اخبار آسمان بوی میرسد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشان را و بیان کرد که آبای ایشان که برین طریق بودند و بر کفر مردند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند از عایشه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابو لهب و عقبة بن ابی معیط میرفتند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه آنحضرت میریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است آنها را از راه دور میکرد نقل است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در ایام حج خود را بمردم عرض میکرد و ایشان را باسلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحون ابو لهب از عقب آن حضرت بود و سنگ بر وی می انداخت در روایتی آنست که کعبتین و قدمین آنسرور را خونین ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان سخن او نشنوید و فرمان او مبرید که او کذابی است و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود کیست که مرا جای دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجا آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با او میگفتند زنهار از محمد حذر کنی تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر میکردند و گاهی بشعر و زمانی بکهانت و گاهی بجنون رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین دل وی را آیتها که دال بود بر برائت او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سورهٔ کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سورهٔ والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سورهٔ نون میفرماید ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و هر چند ایذا و اضرار ازان قوم بآنحضرت میرسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت مینمود و ترک طریق دعوت نمیگفت و نعم ما قیل بیت از ثبات قدم این نکته خوش آمد که بجوی بر سر کوی تو نهایی طلب بنشینم از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد ازانکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلههٔ باطلهٔ ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید بن مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود با سائر رؤسای قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه کعبه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازهٔ این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش وی خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند در حق او و در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید که او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و ازو متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف ننمائید که بعضی مکذب بعضی شوند و یک سخن شما بسخن دیگر گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگو که ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگوئیم ولید گفت نی شما بگوئید تا من بشنوم گفتند میگوئیم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را بسیار دیده ایم او کاهن نیست کلام او بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگوئید چون برابر بینند کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده ایم کار و بار وی

از وسوسه جنون نیست و هیچ با آن نمیماند گفتند پس بگوییم که او شاعرست گفت ما شعر را خوب میدانیم و قصائد آنرا نیکو شناخته‌ایم
او شاعر نیست و کلام او هیچ با کلام شاعر نماند گفتند پس بگوییم وی ساحرست گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده‌ایم و وی
بدم ساحران نمیماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن
و قبول و نور و ضیائی هست که غالب می آید بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمیتواند شد و محمد انسان قبیل مردی نیست که مردم
او را نشناسند تا ما گوییم که وی مرد مجهول است التفات بسخن او نکنید اصل وی از اصل همه شریف‌تر و نسب وی از نسب همه معروف‌ترست
و در فصاحت و سخن گوئی کسی با وی برنیاید و بهر امر که او را منسوب سازیم چون مردم ویرا ببینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما
دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد تاملی نمود و گفت نزدیک‌تر بکار آنست که بگوییم محمد بساحران
میماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن و میان خویشان جدائی افتد و کلام او سحریست
که از غیر خود او را فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده حق تعالی در شان ولید پلید آیت فرستاد که ذرنی ومن خلقت وحیدا و
جعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا الآیة آورده اند که عروة بن الزبیر از عبدالله بن عمرو بن عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده‌تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی
درمیان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد
عاقلان ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه
وی را گذاشته‌ایم و هیچ میگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف
خانه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت ویرا بنا سزا التعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند که من کراهیت
آنرا در روی مبارک آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دوم و سوم مثل آن گفتند در بار سوم آنسرور بایستاد و فرمود
تسمعون معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که آورده‌ام بشما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من نمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم
مپندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن گفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام
ایشان افتاد و بعد از ان بتملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود ویرا تسکین میداد به بهترین
و نرم‌ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو و بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت
و طواف خود را اتمام فرمود روز دیگر هم دران محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آنهمه که دیروز طعن و سب
محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوئیا زبانهای ما گنگ شده بود این
چه بود که ما کردیم اگر نوبت این و ویرا دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون
ویرا دیدند ما از غایت خشم و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر وی ریختند و گفتند توئی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود که آری

منم که آنها گفتم و میگوییم تا مردی را دیدم که گوشه ردای وی را گرفت و در گردن آنحضرت به پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد
ابوبکر صدیق رض حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم دست
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز داشتند و روی با ابوبکر رض نهادند و محاسن وی را گرفتند و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد و اینچه
آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سائر اعضای وی زده بودند که بیهوش بیفتاد و بنو تیم که قوم ابوبکر رض بودند خبردار شدند بیامدند
و او را از دست کفار خلاص کردند زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما قلینا ودینه ابینا وامره عصینا جابر بن عبدالله
انصاری روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روز بروز زیاده میگردند همه جمع شدند و گفتند
بنگرید که در میان شما کیست که داناتر بود بسحر و کهانت و شعر که او را بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و ویرا ازین مقام بگذراند
و از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند آنحضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود و عتبه بنزد آنحضرت رفت و گفت
یا محمد تو بهتری یا عبدالله رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ جواب نداد و بعد از ان عتبه گفت تو بهتری یا عبدالمطلب آنسرور
همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو آنست که ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما میپرستیم
و اگر زعم تو آنست که تو بهتری از ایشان هستی پس سخن گوی تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستیکه نسب تو در میان ما بمنزله
ایست که تو خود میدانی و بدرستیکه امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را
طعن کردی و بتکفیر آبا و اجداد شان قائل گشتی و فضیحت ساختی ما را در میان عرب تا بجائیکه مشهور شده در میان قریش که ساحری
و کاهنی اگر چنانچه باعث برین امر تو میکنی داعیه شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش با وی را در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج
و فقر ست مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر ترا مقصود آنست که بر ما بادشاهی کنی ما ترا بادشاه خود
سازیم و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالست که تو دفع آن نمی توانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو
نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گردانند بعد از انکه عتبه از کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری آنگاه سید عالم بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن
الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد
و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و در روایتی آنست که قرائت این سوره میفرمود
و عتبه دستهای خود را بر پس پشت نهاده و بر آن تکیه کرده بود و استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بآیت سجده رسید و سجده
کرد بعد از ان گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهرجا که خواهی برو عتبه از نزد حضرت برخاست و بجانب قوم روان شد
ایشان باهم میگفتند که والله ابوالولید باز گشته است بغیر آن روئیکه رفته بود چون آمد و نزد آن گروه بنشست عتبه گفت والله
که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید
و متعرض وی مشوید و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام او را بنائی و شانی عظیم خواهد بود اگر سائر قبایل عرب

بدستی غالب شدند قصود شان بدست تو حاصل شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شما است و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هرچه خواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمیگردد از عیب آله ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه نمودند و اصحاب آنحضرت را ایذا و تعذیب نمودند عبد الله بن مسعود رض گوید ندیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که دعای بد قریش را کرده باشد الا یکروز که نزد خانهٔ کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزوری کشته بودند و شکمبه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن شکمبه را بهمان با خون و سرگین بیارد و در وقتیکه محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد بدبخت ترین قوم یعنی عقبه بن ابی معیط روان شد آن شکمبه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانیکه حضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی بنهاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال را میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آنسرور همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها را ازان حال خبردار گردانید فاطمه بیامد و آن شکمبه را از ظهر آن حضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام میداد رسول چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بیحرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعای بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که میدانستند که دعا دران مکان مستجاب است ابن مسعود رض گوید بعد ازانکه آنسرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعای بد بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة بن خلف و عمارة بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز در دعا نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشانرا در زمین میکشیدند و در چاه بدر می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا کردند محمد بن اسحق رحمة الله گوید که صنادید قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمیتوانستند که هرچه خواهند از ایذا با ایشان بجا آرند اتفاق کردند بر آنکه هر عاجزی و فقیری را که به بینند از مسلمانان که وی را قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند پس ایشان را میگرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند و بعضی را بآفتاب میبردند و زرههای می پوشانیدند و در آفتاب حبس مینمودند و چوب میزدند که از دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند میگفتند و بعضی که بقوه ایشان قوت داشت در اسلام ثابت قدم می ورزیدند و دران بلاها صبر مینمودند از آنجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را به بطحای مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفت احد احد یعنی خدا یکیست امیه ستم

بلال پر ورمورن لالے ابی حجر ومصطفیٰ

حبشیدان ابوبکر بلال را

روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدا بترسید و دست ازوی باز دارید امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بدین بیان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر بروی رحمی داری از منش بخر ابو بکر به منت دانسته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد و در روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ازان امر واقف شد گفت الشرکة یا ابا بکر الصدیق صدیق گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم منقولست که روسای قبیله بنی مخزوم فرموده بودند که تا هر روز عمار یاسر و پدر و مادر وی سمیه را به بطحای مکه بردندی و در ریگ گرم شان بخوابانیدی و بانواع تعذیب کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت دید که ایشان را عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال و خباب را گرفتند و ایذای نمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی را یاسر بتعذیب دیگر هلاک کردند و اول کسیکه در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستیکه او مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده عمار از کفار چون خلاصی یافت بنزد حضرت آمد و میگریست از جفای کفار آنسرور دستهای مبارک بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برانند که آیه کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیة درین قصه نازل شده والله اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقعه شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحبشه و عدد مهاجران از رجال و نساء

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود دران بلاد بادشاهی است که در ملک او ظلم نمی توان کرد بنزد او بروید تا زمانیکه حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجرت گرفتند و دران کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون بدانجا رسیدند بجوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسیکه از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیرتر آمد و آنحضرت بدان جهت ملول بود تا زمانیکه زنی آمد و گفت دیدم عثمان رض را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آنسرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط

مرویست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری اهتمام وحرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن میبرد که حقتعالی
از چیزی بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد وگاه گاه چیزی از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد
که دل ایشان نرم گردد ومسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند ودر میان
آیتها توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند ویاد گیرند چون بدین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری
شیطان در میان مجال یافت وبگوش همه مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بدان واسطه
بسیار شادمان گشتند وچون حضرت سوره را تمام خواند وبسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت کردند ودر مسجد الحرام
هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیه بن خلف جمحی ودر روایتی عتبه بن ربیعه ودر روایتی ولید بن مغیره که یکی از ایشان علی اختلاف
الروایات با هر کیف از ایشان علی التقدیر الجمیع بواسطه کبری که داشتند یک کف خاک از زمین برداشته وبه نزدیک پیشانی
خویش بردند وبران سجده کردند چون کفار از مجلس بیرون آمدند گفتند محمد آله ما را یاد کرد بخوب ترین وجهی وحال آنکه
ما نیز دانستیم که حق تعالی احیا وامیت وخالق ورازق است ولیکن ما اینقدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند
نزد خداوند تعالی اکنون که محمد دین ما را باتفاق نمود ما با وی صلح کردیم ودست از ایذای وی بداشتیم وآن خبر در اطراف منتشر
گشت ومهاجران حبشه بسبب این شنیدن بنا بر این بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد وپیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم را از آن القاء که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم ومحزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک
وی را این آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت آلهه ما نزد خداوند
تعالی ما نیز از این صلح برگشتیم وباز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند
معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته وکفار همچنان در صدد ایذا اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا
عبد الله بن مسعود رض که او بی جوار در آمد وچند روز بیش توقف نکرد وباز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده
ولکن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید صحیح آنست که عبد الله بن مسعود … داخل آن جماعت که بحبشه بوده
ودر اهل هجرت ثانیه هست بحبشه والله اعلم وباقی مهاجران حبشه بسبب ایذای مشرکان در مکه نتوانستند بود دیگر بار از جانب حضرت اذن
گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند ودرین نوبت جمع کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند وبحبشه رفتند وتا آنکه
در مکه بوده هر کرا امکان هجرت بود بایشان ملحق گشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد صغار ایشان
هشتاد وچند مرد ویازده زن بودند از عبد الله بن مسعود رض مرویست که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم ما را بحبشه نزد
نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص وعماره بن الولید را با هدیه وتحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند
که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی در آمدند وورا سجده کردند وتحفها را گذرانیدند وگفتند جماعتی از ابنای

عوام ما دین ما را ترک داده اند ونه بدین تو آمده اند واز دین وطریقه ما برگشته ودین نو پیدا کرده اند غیر از دین تو ودین آبای تو وحال آنکه وی نصرانی
بود ونیز ایشان را نجاشی بجهت آنکه بر پاس ایشان هر بهادر رشوتها برده بود همه ایشان را مددگاری نمودند گفتند این جماعت مهاجران را
تسلیم ایشان می باید کرد که ایشان بحال قوم خویش داناترین اند از ما نجاشی در غضب شد وگفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد
من نزول کرده وپناه بمن آورده باشند بدشمن ایشان نسپارم وفرمود که مسلمانان را جمع کنند وبیارند تا ایشان خود سخن گویند وبیان
ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند واول بیکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق
مزاج وی یا آنچه در واقعه برانیم جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را
پیشوا ساختند وگفتند تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی در آمدند وسلام کردند سجده تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان
نجاشی گفتند چرا سجده نکردید پادشاه را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود وپیغمبر ما را چنین گفته هیبتی از این سخن
در دل نجاشی پیدا شد وگفت این جماعت از قریش میگویند که شما مخالفت دین ایشان کرده اید وپیروی دین ما ودین یهود نمیکنید
خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی بنزد ما فرستاد که نسب وصدق وعفاف وی را
میدانستیم ما را به پرستش خداوند تعالی وتوحید وی دعوت فرمود واز دین قوم خود وسائر ادیان منع کرد وما را بمعروف امر کرد واز
منکر نهی کرد وبه نماز وروزه وزکوة وحج وصله رحم وبجمیع اخلاق حسنه امر فرمود وتنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی ماند
وبر راستی وی دلایل واضحه ومعجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق وصدق است واز نزد خداوند تعالی است
پس تصدیق وی نمودیم وباو ایمان آوردیم واز دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان ما را باین جهت ایذای بسیار مینمودند
وقوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو واز جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی
نجاشی گفت از آن کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بامن خوانید جعفر گفت آری وبنیاد خواندن کرد اول سوره کریمه
کهیعص را بر وی خواند نجاشی چون قرآن بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد واساقفه را نیز جمع
کرده بود ومصحف گشاده بودند ایشان نیز چندان بگریستند که محاسن ومصحف ایشان تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام
وکلامی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن روی بجانب عمرو عاص وعماره کرد وگفت والله که من
ایشان را تسلیم شما نکنم ونگذارم که بر ایشان دست یابید ودر روایتی آنست که عمرو عاص روی بجانب نجاشی کرد وگفت ایشان
به عیسی بن مریم مخالفند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ما گفته هو عبد الله
ورسوله وکلمته القاها الی مریم وروح منه نجاشی چوبکی از زمین برداشت وگفت ای گروه حبشه وقسیسان ورهبانان بدانید
آگاه باشید که آنچه در انجیل است تا آنچه اینها گفتند بقدر این چوب تفاوت ندارد مرحبا بشما وبآنکس که شما از نزد وی
آمده اید ومن گواهی میدهم که وی رسول خداست واوست که در انجیل خوانده ایم واوست که عیسی بن مریم
بشارت بوی داده است فرود آئید هر جا که دل شما میخواهد بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد وی میرفتم ونعلین وی

می بردیم و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختیم و گویند نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن شده بود که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم ایذای بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصه واقف بود حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانهٔ کعبه می نمود خبردار گردانید که امروز ابوجهل لعین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برادرزادهٔ تو چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا بنزد ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل لعین زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از انجا بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآن است که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام درآمد منقولست که چون این آیت نازل شد که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ابوجهل بشنید در میان جماعت قریش برپای خاست و گفت ای گروه قریش محمد [illegible] سید آلههٔ شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید آبای شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ خواهند بود آیا نیند و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بمن صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار اوقیه نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت بنقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگوئی ابوجهل گفت بلات و عزی که راست میگویم ابوجهل ویرا با خود باندرون خانهٔ کعبه برد و هبل را که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرد و تیر و کمان بر داشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که او را نعیم بن عبد الله بن النحام میگفتند وی پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو برآید و اگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت مگر تو مایل شدهٔ بدین محمد و اگر یقین بدانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آبای خودم پس هر دو باهم روان شدند تا رسیدند بموضعی که او را ابطح گویند دیدند که آنجا گوساله را میکشتند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست و پای ویرا ببستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله

الا الله و ان محمداً رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از انجا درگذشت و با خود گفت یا عجباه بدرستیکه کاری بزرگ برما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از انکه امر او استحکام یابد و در روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید وی پرسید که کجا میروی گفت میروم که محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من بتو نزدیک تر است خواهرت و شوهر وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر رض گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحهٔ تو نخورند عمر از راه متوجه خانهٔ خواهر گشت و حال آنکه سورهٔ کریمه طه در آنوقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقاً عمر در ان هنگام که بقرائت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید در را بسته دید لحظه توقف کرد و گوش بر در نهاد و آواز قرائت ایشان بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سورهٔ کریمهٔ طه بران نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر درآمد و بنشست آنگاه پرسید که ما هذه الهینمة التی سمعت چه بود این آواز که میشنودم گفتند سخنی بود که باهم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرد و فرمود که بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحهٔ تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخاست و خواهر را لت میکرد وی فریاد برآورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک و انکان غیر الحق مردمانرا میزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود و اگرچه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله در روایتی آنست که عمر موی سر داماد را گرفت و بپیش خود کشید تا ویرا هلاک کند خواهرش برخاست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و نمود که انگشت و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را پاره پاره گردانی از دین وی برنگردیم عمر چون جد ایشان را باسلام بدانست و در سر و روی خون آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و از ان حرکت که کرده بود پشیمان شد و دست از ایشان باز داشت و در گوشهٔ بنشست بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمائید تا ببینم خواهرش گفت میترسیم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بآن بی ادبی کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از ان خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهم غسلی برآر زیرا که این کلام خداوند است و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در وصف وی آمده که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی بجا آورد و باز آمد بعد از ان صحیفه را بستید و در کنار خویش نهاد و ابتداء سورهٔ کریمه طه تا اینجا برخواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و چه گرامی خطابی است این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویهٔ اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوش این دعا میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خداوند سزای پرستش عزیز گردان اسلام را با بوجهل پسر هشام یا بعمر بن خطاب و امیدوار چنانم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد در روایتی آنست که عمر رض چون باین آیت رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بیطاقت

شد و گفت خداوندیکه این صفت اوست سزاوار آنست که نپرستند غیر اورا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا به نزد او روم گفتند در خانهٔ حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه دران روز آنحضرت با مسلمانان در خانهٔ حمزه و در روایتی آنکه در دار ارقم بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید زید میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند کو در میان آنجماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه در آئی که بت به حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت باستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز میدهد که ع ان الذی ورث النبوة والهدی ٭ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ٭ سیقول من عبد الضماد و مثله ٭ لیت الضماد و مثله لم یعبدی ٭ فاصبر ابا حفص قلیلا انه ٭ یاتیک من فوق عز بنی عدی ٭ پس عمر از انجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در را بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شگاف در احتیاط کرد دید که عمر است شمشیر حمایل بردوش باز آمد و یاران را خبردار کرد بترسیدند و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوئی تا در را بکشاید اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من ضمان شمشیر و یم که حمایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بکشودند عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی وی را و بر دایتی کمر او را بگرفت و بفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده مار را از تو برآرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانهٔ حمزه بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بردوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب یعنی که بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام عمر شنید بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد بولید بن مغیره چون عمر این سخن بشنید از هیبت حق بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و بسر در پیش افکند و گفت یا من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از شادی تکبیر گفت یاران تکبیر آنسرور را شنیدند و دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی بآواز بلند تکبیر گفتند چنانکه آواز غلغلهٔ تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری اینچنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از انخانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانهٔ کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار میکشیدند که عمر چه کاری خواهد کرد چون ویرا از دور دیدند که عمر با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بسیار شادان است و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از جای خود بجنبد از شما بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد و در روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی گفت شعر بالی ارایکم کلکم قیاما ٭ الکهل والشبان والغلاما ٭ قد بعث الله لنا اماما ٭ محمدا قد شرع الاسلاما ٭ حقا فالیوم نکسر الاصناما ٭ بیذبت عنه

الخالی والاعماما ٭ کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آرد و اکنون می بینیم او را که بدین وی در آمده و با وی بازگشته این امری بس عظیم است که برما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند عمر رضی نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب بلیغ نمود تا ایشان را از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم به خانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد گویند در آنروز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین بامیر المومنین عمر رض تمام گشت و آیت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین نازل شد دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر رض هست و این کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهدهٔ قریش در باب آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابوطالب و نزول الم غلبت الروم فی ادنی الارض الآیة

ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزاء چنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز بقوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ترقی می یابد حسد و بغض و عداوت ایشان زیاده شد و لکن برآنسرور دست نداشتند زیرا که ابوطالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را دران حمایت مساعدت می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و به نزد ابوطالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما کن یا آنکه برادر زاده خود را بما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که تو در دین ما ئی و وی در دین مخالف تو است یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدان که ما ترک برادر زادهٔ تو نخواهیم کرد تا زمانیکه او را هلاک گردانیم مگر آنکه از سب و عیب الهٔ ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب کس فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان من گفتند و مرا در تهمت تو وعده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود به بخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان درکش که این امر ما و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم گمان برد که در خاطر ابوطالب در آمده که ترک حمایت او کند و ویرا تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب را از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من که دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانیکه حق تعالی دین را ظاهر گرداند یا آنکه من نا چیز شوم و در روایتی آنست که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است بغیر اقارب و اجابت و تخویف و تهدید تو مرا ازین کار باز ندارد و اگر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابوطالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی بازگرد پیغمبر بازگشت ابوطالب گفت ای برو بکار خود مشغول باش و هرچه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و دران باب شعری بگفت که بعضی از ان ابیات اینست شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک وقر منک عیونا ٭ شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه پیدا شد که بآنجا میروند

و در امان باشند و عمر مسلمان گشت وصیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم هلاک کنند این خبر با ابوطالب رسید بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت و حمایت آنحضرت موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود آورد بجهت احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بروی فرصت نیابند و تعرضی نرسانند همه در آمدند دران شعب الا ابوجهل که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و با بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که ایشان دران زمان هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صله رحم نباشد و صلح نبود الا بقتل محمد و عهد نامه درین باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد و گویند نظر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل میشود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تائید میکند والله اعلم القصه کفار دران شعب ایشان را محاصره کردند و هر گاه که یکی از ایشان از ان شعب بجهت مهمی بیرون آمدن میکردند وانداه مینمودند و اهل اسواق را بجایی رسانیده بودند که هیچ چیز با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطرافی طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای گران تر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آفرید طعام با ایشان فروشد و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صله رحم بجای آرد بپنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار میشدند وی را از جر و منع میکردند و فضیحت می ساختند و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذرانیدند و قریب سه سال باین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال آن جماعت از جوع قریش در خانهای خود میشنیدند و اکثر ایشان از ان عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بر ان شدند که از ان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمة الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و با بنی المطلب داشتند شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افگند که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا بر اندازند و اول کسیکه از کفار قریش باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث بن العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خود بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد بار خدایا اینقدر بدانکه اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو وی را میخواندی در شان ایشان باین کوی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی

نقض این عهد کردمی هشام گفت من با تو درین امر متفق ام زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم و به نزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن امیه با تو ایم مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام به نزد ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایات که با زهیر و مطعم گفته بود با وی در میان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری گفت خامسی طلب کن تا اتفاق تمام گردد هشام نزد زمعه بن الاسود رفت و بهمان دستور وی را درین امر شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضع معین همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورت نمایند بموجب وعده در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه قاطعه را پاره کنند و حکم آنرا بر اندازند زهیر گفت فردا در جمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر بر خاست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خود در ناز و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله و مصاحبه و مکالمه نتواند کرد و بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل گفت دروغ میگوئی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعه بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه دران روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوئید و غیر ازین هر که گوید دروغ گوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو بر پای خاست و موافق این امر گفت ابوجهل گفت این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده اند و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران و خویشان از شعب بیرون آمدند ابوجهل و قوم او پنداشتند که وی به تنگ آمده و محمد را بتسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد و در حجر بنشست و گفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست آن صحیفه را در آرید کفار آن را حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بمهر شما هست گفتند هست گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور و قطیعه را از ان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد وی را بشما بسپارم خواه بکشید و را خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه در گذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود و قریش شرمنده گشتند و سرها در پیش افگندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند و در استحکام آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد از ان بشعب باز گشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده بود بر خاستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و متابعان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خود قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت

واین صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابوطالب در آن باب و در مدح آن پنج تن قصیده گفت که بعضی از آن اینست شعر
وقد جربوا فیما مضی غب امرهم * وما عالم امراً کمن لم یجرب * وقد کان فی امر الصحیفة عبرة * متی ما یخبر غایب القوم یعجب * محی الله منها
کفرهم وعقوقهم * وما نقموا من ناطق الحق معرب * فاصبح ما قالوا من الامر باطلا * ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب * فاسی ابو عبد الله فینا
مصدقا * علی سخط من قومنا غیر معتب * فلا تحسبونا مسلمین محمداً * لذی عزمة منا ولا متعزب * ستمنعه منا ید هاشمیة * مرکبها فی الناس
خیر مرکب * و درین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما فارسیان اند بر یاران و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول گشتند حق تعالی آیت فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ابوبکر صدیق آنرا در مجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خدای عز و جل تعالی فرستاده کفار گفتند گرو می بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد والا ابوبکر بدهد چون صدیق از نزد کفار به نزد اصحاب باز آمد ایشان را از آن قصه خبردار گردانید ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را گویند که از سه تا نه بود و شامل است شاید که درین مدت که تو گرو بسته بر آن ایشان را غلبه واقع نشود و آن صورت را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر صدیق فرمود که برو و در شتران افزائی و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده میکنم و در شتر نیز افزائیم پس مدت را به نه سال و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمانان وی بستد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت فرمود تصدق به فائده بعضی از علما بر آنند که قصهٔ مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین قصه بر آن مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربوا و غیره جائز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بقبیلهٔ طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزویج آن حضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا اباطالب بفرست نزد برادرزادهٔ خویش تا از زین بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را به نزد آنسرور فرستاد بان مهم آن شخص آمد و گفت یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت از برای من بفرست که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستیکه حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستادهٔ ابوطالب بازگشت و صورت حال با وی گفت کفار ابوطالب را بر آن داشتند که نوبت دیگر بفرستد و همان سوال از وی بکند ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رسانید این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانهٔ ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا بینی وبین عمی مرا با عم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا با وی قرابت است ما را نیز قرابتست درین وقت از پیش او نمیرویم پس محمد بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد که در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حمایت من بجا آوردی و در روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علی حقا واحسنهم عندی یدا ولانت اعظم حقا من والدی بدرستیکه حق تو بر من بزرگترست از حق سائر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران والبته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از آن فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع لک بها عند الله عز وجل یوم القیمة ای عم من یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز وجل در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستیکه میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت هر آئینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در آن باب این ابیات خواند شعر ودعوتنی وعلمت انک ناصحی * ولقد صدقت وکنت فیه امینا * اظهرت دینا قد علمت بانه * من خیر ادیان البریة دینا * لولا الملامة واحذار مسبة * لوجدتنی سمحا بذاک مبینا * قوم قریش فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خویش عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی گفت فی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرو و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبدالمطلب اطلبیه را بمحافظت و حمایت آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر وی کنید و اعانت نمائید وی را تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون است که ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که پیرو تو میشدم ولیکن مرا کراهه می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از سر جزع و ترس از موت مسلمان میشود پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان وی نومید شد و از مجلس برخاست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادامی که مرا نهی نکنند از آن علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات یافت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له ورحمه برو و بپوشان وی را که خدای تعالی بیامرزاد او را و رحمت کناد بر وی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم نزد آنحضرت رفتم مرا دعای خیر کرد و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت ای عم کمن صلهٔ رحم بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از آنکه ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخانه بازگشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته

بجهت وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش
استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از برای پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر از برای عم خود استغفار میکند
حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم نفروا
وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیة و گویند آیت کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
وهو اعلم بالمهتدین هم در قصهٔ ابوطالب نازل شده و در صحیحین ثبوت پیوسته از عباس بن عبدالمطلب که گفت نزد رسول آمدم و گفتم
یا رسول الله عم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی
یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی هست از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که
حضرت فرمود ان اهون الناس عذابا یوم القیامة ابوطالب لشراکان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال
بوده **فائده اول** احادیثی که وارد شده در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در فتح مکه
بمکه میرفت تا عمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند باو اذن نگشت
و این آیت نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة و این حدیث هر چند در صحت بمرتبهٔ حدیثی که در باب ابوطالب وارد شده
نمیرسد اما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست
که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب ولکن سبب نزولش قصهٔ وی بود و جایز است که نزول
آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ وفات ابوطالب است و دیگر متاخر که قصهٔ آمنه است و آنچه در بعضی از طرق
صحیحه در قصهٔ ابوطالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا الآیة مؤید این توجیه است و احتمال دارد که آیت
یکبار نازل شده باشد در قصهٔ وفات ابوطالب و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشد
چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن میگویند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه
علی قول بعض المفسرین **فائدهٔ ثانیه** در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق وغیره روایت
کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابوطالب عرض کرد وی ابا نمود عباس نظر در روی ابوطالب کرد دید که لبهای خود را
متحرک میسازد سر را پیش برد شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی
بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سائر کتب ثقات
مروی گشته فکیف که ضعیف بود **فائدهٔ ثالثه** آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت که کلمهٔ لا اله الا الله بگوید تا بدان
سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اعتراف به نبوت
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضاً احتمال دارد که ابوطالب را اقرار

بنبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی میگفت شعر ودعوتنی وعلمت انک صادق ❊ ولقد صدقت وکنت قبل
امینا ❊ ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده باشد پس بدان جهت حضرت تلقین کلمهٔ ایمان اقتصار بر کلمهٔ توحید فرموده باشد
فائدهٔ رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر نفاق و کفر جحود و کفر عناد اما کفر انکار آنست
که خدای را عز و جل نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدای را بدل بشناسد ولیکن اقرار بزبان نکند چنانکه کفر ابلیس
و کفر یهود بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوه و کفر نفاق آنست که اقرار
بزبان کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدای وی کند ولیکن
منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت ولقد علمت بان دین محمد ❊ من خیر ادیان البریة دینا ❊ لولا الملامة او حذار مسبة ❊ لوجدتنی
سمحا بذاک مبینا ❊ و جمیع انواع اربعهٔ مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب آنرا اگر بران مرده باشد نخواهد آمرزید والله اعلم

ذکر وفات خدیجهٔ کبری رض

هم درین سال خدیجهٔ کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب بسه روز و گویند بیکماه و پنج روز و قول اول
اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت
متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن خواندند کفار دست جور
و جفا دراز کردند و آنسرور را ایذا و اضراری که پیشتر نمی توانستند این زمان میرسانیدند منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغرا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت میپاشید سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم بخانهٔ خویش باز گشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید بگریست و خاک را از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست
خواجهٔ کائنات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد

ذکر التزام ابولهب حمایت آنحضرت را

نقل است که ابولهب چون دانست که قریش ایذای آنحضرت را از حد میگذرانند وی ازینجهت بسیار ملول و محزون است
و نمیتواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید به نزد آنسرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و هر چه در زمان حیات ابوطالب قیام
مینمودی اکنون نیز مینمائی بلات و عزی سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند استفسار
کردند از وی که از دین خود برگشته گفت از دین عبدالمطلب برنگشته ام ولکن حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بوی نرسد
و بفراغت خاطر آنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صلهٔ رحم بجا می آری پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی
چند تردد میفرمود و بدعوت اشتغال مینمود و کسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی ابوجهل و عقبة

بن ابی معیط به نزد وی آمدند و گفتند برادرزاده تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابو لهب گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی اند ابو لهب با ابو جهل و عقبه رسید و گفت آنکه میگفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند مدعای آنست که عبد المطلب در دوزخ است پس ابو لهب به نزد آنسرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری او و هر کس که بر مذهب او مرده باشد در دوزخ است ابو لهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی بداشت و با کفار در ایذا و اضرار بکوشید ابا را شریک گشت چنانکه آنسرور در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند و از انجا بجای قومی از قحطان رفت اول وی را جای دادند و آخر پشیمان گشتند و از انجا بجانب طائف و قبیله ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود که شبانروز و بروایتی یکماه در طائف بسر برد و هیچکس از اشراف آن قوم نماند الا که آنسرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی میرفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بروی می انداختند و پایهای مبارک وی را خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آنسرور میساخت سنگی بر سر وی آمد و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوت کرد باسلام و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچکس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه میگوئی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر تو پیغمبر نیستی با تو سخن نباید گفت و در روایتی آنست که یکی گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را ازین دو ده اختیار کردی که مالدار بودی و برای نصرت وی را بجاها نبایستی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل حاصل سید رسل صلوات الله علیه آیت فرستاد که وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم أهم یقسمون رحمة ربک الآیه آورده اند که آنسرور با دل پریشان و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از ان عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در پیش آن باغ بر بلندی بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور بنشست و از ان حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت و گفت ای خدای سزای پرستش من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وامیگذاری مباد و یکه چون مرا ببیند خود را ترش گیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از انکه سخت غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانیکه راضی شوی لا حول ولا قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه

چون حضرت را از دور بآن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نه و به نزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن ظرف دراز کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده ام که تکلم باین کلمه نموده باشد حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر منست او پیغمبری و من پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نام من محمد است غلام گفت وی راست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریت شنیده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا خراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم وی راست که سودای تو در سینه ما رست خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بران غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود و در روایتی آنست که سر آنحضرت را و دست و پای وی را ببوسید برادران از دور چون آنحال بدیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه ببرد غلام از نزد سید عالم بازگشت خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو و چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آنرا گفتند ویحک ترا فریب داد و از دین خویشت بیگانه ساخت عداس در جواب گفت همچنین بگوئید که در روی زمین بهتر ازین مرد نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از طائف بازگشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله میگفتند رسید و از انجا تا بمکه یکشب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجه کائنات در نماز بشنیدند توقف کردند و استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بران سرور ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را باید دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیت کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از ان قصه خبر میدهد گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی

نقل است که چون نفر جنیان بمنزل خود مراجعت نمودند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را بدین آنسرور دعوت کردند بسیاری از ایشان آنسرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآنسرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین فرمود و گویند شب چهارشنبه بود و بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید و در روایتی آنست که درختی از درختهای حرم مکه به نزد وی رفت و بسخن درآمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم استقبال ایشان

از مکه بیرون آمد و در روایتی آنست که فرمود من مامور گشته‌ام که امشب نزد جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن
بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من
همراه تو می آیم پس ملازم آنحضرت گشته متوجه حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت مبارک خویش
دائره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون منه که ناگاه آفتی بتو رسد و در روایتی آنست که فرمود زینهار ازین
خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هرگز مرا نه بینی آنگاه حضرت در بالای پشته به نماز مشغول شد و سوره که میخواند در نماز میخواند که دوازده
هزار پری و بقولی شش صد هزار و بروایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از فراغ نماز ایشان را بایمان دعوت کرد و جمله مسلمان گشتند و در روایتی آنست که جنیان گفتند من انت گفت
انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که در ان موضع بود که ای درخت
بیا بامر خدای تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر
از وی پرسید که ای درخت بچه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم بر آنکه تو رسول خدائی و آنگاه فرمود
که باز گرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقل است که چون حضرت در ان شب دوازده شخص از اشراف
جنیان اختیار نمود و احکام شرایع ایشان را تعلیم فرمود و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد از ان متفرق شدند آنگاه ابن مسعود رض روایت
که گفت در ان شب شبحی چند را دیدم بر مثال کرگسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا
آفتی بآن سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز وی را نمیشنیدم بعد از ان
همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش من
آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من
زاد خواستند جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم از استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه
کفایت کند ایشان را فرمود که هیچ استخوان نیابند الا که آنمقدار گوشت که از ان خورده شده باشد حقتعالی بران استخوان
برویاند بجهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین از ان متکون شده باشد برویاند بجهت
دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بالعظم و لا الروثة فانها زاد اخوانکم من الجن سبب ورود این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول
الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفهای ثقیف و طایف واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده اند
تا بدستور ثقیفان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف فرمود و بهر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچ
کس آنرا قبول نه نمود مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آنسرور بدو رسید اجابت کرد و گفت در آی گو در مکه که من ترا در جوار خود گرفتم
روز دیگر صباح سلاح پوشید و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمدند و آن خبر با بوجهل رسیده بود چون

مطعم را بدان هیئت دید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هرکرا تو امان داده ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه در آمد و استلام
حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجا آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بن عدی بر راحله خویش سوار بود و ندا میکرد ای گروه قریش
من امان داده ام محمد را کسی هجو و ایذای وی نکند پس حضرت بخانه خویش تشریف برد و مطعم و اولاد وی از ان سرور خبردار بودند
و محافظت مینمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه رض و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود که او را خوله بنت حکیم
میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آنحضرت آمد بعد از وفات خدیجه رض گفت چرا زن نمیخواهی فرمود که از ان کنم خوله گفت اگر
میخواهی بکر مهیاست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر رض و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود
هر دو را بجهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر رض آمد و عایشه رض را خواستگاری نمود از زبان آنسرور و ابوبکر رض را دغدغه بخاطر آمد
که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله به نزد آنحضرت آمد و صورت دغدغه صدیق را بعرض آنسرور
ارباب تحقیق رسانید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر
تو باشد خوله به نزد ابوبکر رض آمد و پیغام حضرت را رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم
بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر رض قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود
بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن دارم
که پسر مرا از دین بر گردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این بهم نخواهد رسید ابوبکر رض از مطعم پرسید که تو همچنین میگوئی گفت
آری صدیق غنیمت دانسته از انجا بخانه خویش باز گشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بگوی تا تشریف فرماید خوله
آمد و آنسرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عایشه رض را نکاح کرد و در ان روز عایشه رض شش ساله
بود و زفاف عایشه رض در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهد آمد نقلست که خوله بخانه سوده آمد و برای آنحضرت
خواستگاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد همسر گرامی است پس حضرت بخانه زمعه
رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آورد و مهر چهار صد درهم داد و اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی
احوال عایشه رض و سوده در باب سوم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله تعالی عنهم

درین سال ابتدای اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبائل
بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که
ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج بآن حضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرج ایم از اهل مدینه حضرت
فرمود لحظه نمی نشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود

و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شد و چون سخن آنسرور را بشنیدند بایکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبرست که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند اسعد بن زراره از انجمله بود و آن جماعت مومن بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه کائنات را صلے اللہ علیه و آله وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آن آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آن حضرت در ان خانه میکردند

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصه معراج و کیفیت فرض شدن نماز پنجگانه و ذکر بیعة العقبة الاولی و ما یتعلق بها

اکثر علما بر انند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده و گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی بر انند که بعد از بعثت به پنج سال آنصورت روی نموده و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصه اسرای آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلف و طرق متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم اجمعین از انجمله اند و درین کتاب از مجموع روایات انچه بصحت اقرب است مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که حضرت صلے اللہ علیه و آله وسلم فرمود سقف خانه من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم بر روی مصلای خود و تهیه نوم قیام مینمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد خیز و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابه با وی است و فی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام و معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجره بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجای آرم و سینه وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا تکیه داد و شکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشگافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق و حلق مرا بان آب بشستند و هر چه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشگافت و بشست و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل بشق صدر و غسل قلب قیام مینمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان دل مرا از ان پر ساختند و باز بر جای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد و دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر رویش چون روی آدمی گوشهایش چون گوش فیل یالش بر مثال یال اسپ گردن او شبیه بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر و دنبالش مانند

عہ اسعد بن زراره ۱ عوف بن حارث بن رفاعه ۲ رافع بن مالک بن عجلان ۳ قطبه بن عامر بن حدیده ۴ عقبه بن عامر بن نابی ۵ جابر بن عبد الله بن رئاب ۶ ۱۲ منه

دنبال شیر قوایم او بروایتی چون قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای گاو و سینه اش گوئیا از یکدانه یاقوت سرخ بود و پشتش گوئیا دره بیضا بود و از غایت صفا برق میداد و دو پر بر ران داشت که ساق دیرا می پوشید زینی از زینهای بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بروی سوار میشد و بزیارت خانه کعبه می آمد و بروایتی سائر انبیا نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان آنرا گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خدایتعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد من گشت و خود را بزمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایة قال فرکبتها ان ترکتها سارت و ان حرکتها طارت جبرئیل مرا بسیر درو ملائکه جمعی بیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصے رسیدم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و از طرف چپ ندائی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات باو نیز نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را بر آراسته و بر سر راه من نشسته میگفت بایست یا محمد که از تو چیزی میپرسم التفات بوی هم نکردم و از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهود میگشتند و ندا کننده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقول است که حضرت فرمود چون بمسجد اقصے رسیدم جماعتی از ملائکه کرام را در انجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم ای جبرئیل ما تحیتهم ایای گفت بدرستیکه تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند انک اول شافع و اول مشفع و بدرستیکه تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیا و ان الحشر بک بامتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه ای در مسجد که انبیای ما تقدم مراکب خویش را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصے در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا می آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت اینها برادران تو اند پیغمبران از حق تعالی خواستم که نماز گذارم انبیا و ملائکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم و انبیا و ملائکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنا گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر خدایرا که مرا بخلت فراگرفت و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت خواند و مقتدای امت مردم گردانید و آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را نجات ایشان بر دست

من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و براستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد
و سپاس مر خدای را که مرا ملک عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من
تسبیح میگفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدای را که بادها را مسخر من گردانید
و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ظاهر ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند
بر دیگ پایها برای من استوار ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملک عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی
لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار عالمیان است آن
خدایی که مرا کلمهٔ خود گردانید و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت
بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و باد بران میدمیدم زنده میشد باذن خدای تعالی
و ابرا اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان
را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت پیغمبر فرمود که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم
و گفتم حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافهٔ ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی
بمن نازل گردانید که در ان تبیان همه اشیا هست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر
گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه
روی بانبیا کرد و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضعی صخره برد و مرا بالصخره بر آورد و معراجی یعنی نردبانی از صخره
تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملائکه از انجا بآسمان عروج کنند یکی از عاضدتین آن از یاقوت سرخ بود و دیگر
از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدرر و یواقیت و این آن معراجیست که ملک الموت از انجا ظاهر میشود برای قبض
ارواح بندگان نمی بینید که شخص چون روح او را قبض میکند چشم خود را تیز میکند در ان حال معراج را باو می نماید القصه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر براق سوار بران معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته بآسمان اول رسانید و گویند
ویرا بدری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند و بران باب ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان او ین حضرت
پیغمبر باید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را طلبیده اند
گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجی جاء در را بگشودند بآسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم در انجا جبرئیل گفت این پدر تو است آدم
سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و بطرف راست و چپ و سیاهی معینمود و چون
بجانب راست میدید می خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم دری دیدم
که بوی خوش از ان می آید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آید و هرگاه بجانب یمین نگاه میکرد خندان
و شادان میشد و چون بطرف چپ میدید گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم که ای برادر این دو در چیست که از

دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح صالحان فرزندان وی از ان در بهشت میروند
چون بیند آنرا شادمان میشود و آنکه بر جانب چپ اوست دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از انجا بدوزخ
میروند چون می بیند آنرا غمگین میگردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان و ذریه وی را در انجا
بر و عرض میکردند میگفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین و ارواح فجار ذریه او را بر و عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس
خبیثة اجعلوها فی سجین منقولست که حضرت فرمود که از انجا بآسمان دوم رفتیم و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب
بدستور آسمان اول واقع شد حضرت فرمود در آسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگر اند جبرئیل گفت
اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و از انجا بآسمان سوم رفتیم یوسف
را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح در روایتی آنکه چون
بآسمان سوم در آمدم مردی را دیدم خوبروی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنان که ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است
بر سایر کواکب و در روایتی آنکه فرمود در آسمان سوم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم این چه کس است گفت یوسف است
بعد از ان جبرئیل مرا بآسمان چهارم برد ادریس را در انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بروی سلام کردم جواب داد
و گفت مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح پس مرا بآسمان پنجم برد هارون را در انجا دیدم بروی سلام کردم و جواب شنیدم و گفت
مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح آنگاه مرا بآسمان ششم برد موسی را در انجا دیدم سلام کردم بروی جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح
و النبی الصالح چون از وی در گذشتم بگریست با وی گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر
مما یدخلها من امتی یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از آنکه در آیند از امت
من در بهشت و در روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالی
و حال آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمی داشتم ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت
امت ویست بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی آنست که فرمود شنیدم که موسی با آواز بلند میگفت
اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له خلقه بعد از ان
مرا بآسمان هفتم برد ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تو است ابراهیم سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
و النبی الصالح و در روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم اشمط که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده بود
و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد
و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله بعد از ان
مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوهای هجیر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه
آن درخت بود و ملائکه بر منوال پروانها از پیرامون آن بر آمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را جز خداوند

تعالی هیچکس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل
پرسیدم که این چیست گفت آن دو که پنهان است دو جوی است که به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است و در روایتی آنکه
فرمود جویهائی دیگر ازان منشعب بود از آب صافی و شیرین بی تغیر و جویهائی از خمر بیخمار که سبب لذت شاربان بود و جویهای
از عسل مصفی و در روایتی آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در ان موضع جوی بود و بر لب آن
جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی
کوثر است که حق تعالی ترا عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفید
تر از شیر ظرفی ازان ظروف برداشتم و از آن آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوی تر بود و در روایتی آنکه
فرمود در اصل آن شجره چشمهٔ آب روان بود که آن را سلسبیل گویند و از انجا دو جوی بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیگر آنکه آنرا نهر الرحمة
گویند بعد ازان بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از انجا بیفتد بر
بالای خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز بانجا عود نمیکنند و از
ابوهریره مرویست که گفت حضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی
بود پس این قوم در جوی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعت
اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را به عمل بد مخلوط ساخته اند و پس توبه کرده اند و حق جل جلاله توبه
ایشان را قبول فرمود بعد ازان سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از عسل و یکی از شیر من شیر را فرا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را
یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر آن فطرت ثابت خواهد بود و بروایتی آنکه فرمود سه ظرف سرپوشیده آوردند جبرئیل
گفت یا محمد بیاشامی از انچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی از ان ظروف را برداشتم عسل بود اندکی ازان بیاشامیدم
و ظرف دیگر برداشتم شیر بود ازان چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت ازان یکی دیگر نمی نوشی گفتم سیر شدم
گفت وفقک الله و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک حمد و سپاس مر خدا را
که ترا راه راست نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل
تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستیکه تو گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب
من می آمد تا رسانید مرا بحجابی از زربفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از ورای حجاب گفت الله
اکبر الله اکبر از ورای حجاب خطاب آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر انگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق
عبدی لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا
ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انگاه ملکی از ورای حجاب دست بیرون آورد و مرا برداشت
و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما مگر آنکه او را مقامی

معلوم است که از انجا تجاوز نتواند نمود و اگر ازین موضع بیشتر میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو
باین مقام رسیدم و الا مقام معهود من نزد سدره است حضرت پیغمبر فرمود پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع می
کردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و ما بین هر حجابی از آن پانصد ساله راه بود آنگاه براق از رفتار باز ماند
رفرف سبزی ظاهر شد که نور ضیای آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بر آن رفرف نشاندند میرفتم تا به پای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم
مرا نزدیک رسانیدند مسند عرش و در روایتی آنست که حضرت حق تعالی در آن شب هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی دو
نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبهٔ دنی رسید و از انجا بمنزل تدلی ترقی نمود و از انجا بخلوت قاب قوسین او ادنی درآمد
چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو قرب
المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکست و قرب دارد بفلان و مراد قرب منزلت و علو مرتبت او
باشد نزد وی فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطهٔ خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده وعدهٔ
قربت و لهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آن حضرت را قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام
لم یدر الکون این قدمه و لم یدر نفسه این نفسه و لم یدر قلبه این قلبه و لم یدر روحه این روحه و لم یدر سره این سره و بعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم
دنی اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فکان قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب
اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست نفس او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قرب
و سر او در مقام مشاهده بود حیات نفس او بخدمت صفای دل او بمحبت بقای روح او بقربت غذای سر او بمشاهده بود اگر
نفس او نظر بسوی خویش کردی بخدمت بماندی و اگر دل او را نظر بر نفس بودی بمحبت بماندی و اگر روح او را نظر بر دل واقع شدی
بقربت بماندی و اگر سر او نظر بر روح افگندی بمشاهده بماندی ابو الحسن نوری رحمه الله از معنی این آیت پرسیدند جواب داد که
لم یسع فیه جبرئیل فمن النوری بعد ازان گفت دنی در افهام قاصرهٔ ما گاهی گویند که شخصی را بعدی از چیزی حاصل بوده باشد
و لا بعد ثمه فتدلی وقتی گویند که مکانی بوده باشد و لا مکان ثمه فکان عبارت از زمان است و لا عبارت و لا زمان ثمه قاب
قوسین اشارت بمقدار بود و لا اشارت و لا مقدار ثمه او کلمهٔ شک باشد و لا شک ثمه ادنی مبالغه بود در ان که شخصی اقرب است از قریب
دیگر و لا ادنی معه ثمه بدرستیکه عبارات و افهام قاصر است از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت را یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی
عبدا فتدلی فردا دنی بکیا فتدلی ملکیا دنی قرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی شاهدا دنی طالبا فتدلی مصلا دنی وسعه الرحمة فتدلی بسعه الرحمة دنی افتقارا فتدلی
افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی ملوحا فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا وقیل احد بلا صفة الله تعالی والآخر صفة محمد صلی الله علیه و آله و سلم و معناه
کان هو یتقرب الی الله تعالی و الله یقربه و کان هو یتکلم و الله یسمعه و کان هو یسال و الله یعطیه و کان هو یشفع و الله یشفعه و کان هو ینظر فی آیات الله و الله ینظر فی ادب رسوله
فکان قاب قوسین او ادنی کنایتست از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطهٔ تقریب بفهم بصورت تمثیل مودی شده گویند عادت عظمای عرب آن می بود
که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشانرا معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را ملاصق ساختندی بایکدیگر

ضم میکردند و هر دو بیکبار قبضهٔ آن میگرفتند و بیکبار میکشیدند و بیک تیر از ان می انداختند و این صورت از ایشان اشارت
بآن معنی بود که موافقت کلی میان ایشان بتحقیق پذیرفت بحیثیتی که بعد از ان رضای یکی عین رضای دیگری و سخط یکی عین سخط دیگری
بود پس گویا دین آیت باعنایت این معنی مودی شده والله اعلم که میانهٔ خدای تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محبت و قربت
بنوعی تاکید یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی است و مردود وی مردود ویست و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده
اشارتی باین معنی واقع شده وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَمَنْ يَّعْصِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَيَنْفِرُوْنَ عَنِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ
لَا تُقَدِّمُوْا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى و مانند این در قرآن
بسیار است و هذا مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومهٔ محمدیه را ازین مقام حظی و نصیبی هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان
فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی
یمشی بها و بعضی گفته اند مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام یعنی گذاشت نفس خود را دران مقام و بزبان حال گفت رجوع
ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد باو گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانیده قادر است که بازت باین مقام رساند و اگر
چه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که گرد تحتگان درگاه احدیت مارا بما بدعوت نمائی و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را براه راست بنمائی
و گاهی که تشویش شوی از خلق و دل تو از اشتغال بامور ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبلهگاه نماز آر تا ترا
باین مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق بتنگ آمدی فرمودی ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده
ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی الله تعالی گفت با بندهٔ خود محمد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیز را که دران شب
نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او گفت او ادنی در حال مشاهدهٔ او ادا دسے
سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در آیاتیکه بدو نموده گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وے گفت
فاوحی الی عبده ما اوحی علما رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که یقین
نه نمایند آنرا زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی و جمع دیگر گفته اند آنچه در خبرے یا اثرے بما رسیده باشد یا از
روی استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره و از انجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نمازهای
خمسه و این دلیل است بر آنکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج بیواسطه جبرئیل فرض گشته دوم خواتیم سورة البقره
چنانچه بعد ازین اشارتے بدان واقع خواهد شد سوم آنکه گناهان امت مرحومهٔ محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود و در حدیث دیگر
وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتے و صفتے مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی
در چه چیز خصومت میکنند ملائکهٔ عالم بالا و سکان ملاء اعلی من گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاصے فرمود که از ان تجلی تعبیر
فرموده باین عبارت فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی وضع فرمود کف بی چگونه و چون خود را در میان هر دو شانهٔ
من چنانکه یافتم اثر راحت و خوشی آنرا در میان دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان و زمین است بعد از ان خطاب

آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عباداتیکه سبب کفارات
گناهان میگردد و در درجات یعنی عباداتیکه موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث است در مساجد
بعد از ادای نماز و پیاده رفتن بجماعات و اسباغ وضو است در مکاره و شداید هر کس که این امور بجای آرد نیک زندگانی کرده
باشد و نیک بمیرد و از گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا از مادر در وجود آمده بعد از ان خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری
این دعا را بخوان که اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان تغفرلی و ترحمنی و اذا اردت
بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشای سلام و اطعام طعام است و نماز شب است
در حالیکه مردم بخواب باشند و در حدیث دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا الکتاب ما کان مع امتک الحساب
و در خبر دیگر هست که چون دران شب آنسرور بقرب و کرامات فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقته لاجلک حضرت
فرمود انت و انا و ما سوی ذلک ترکتها لاجلک گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها از آن حضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چها
گفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو وثوقی بآن ندارند و دوزخ بجهت دشمنان خود آفریده ام
و ایشان جهدے نمایند که در انجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و رزقیکه از برای ایشان
مقرر کرده ام بدیگرے نمیدهم و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان امید بغیر من و خوف
از غیر من دارند و من انعام با ایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی گفته اند از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است
بر سائر انبیا تا زمانیکه تو در آئے در انجا و حرام است بر سائر امم تا زمانیکه امت تو در آیند و گویند از انجمله این بود که یا محمد امت تو
طاعت من بجای می آرند و عصیان من می ورزند و طاعت ایشان برضای منست و معصیت ایشان بقضای من آنچه
برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آنرا
می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و قیل اوحی الیه کن آئسا من الخلق فلیس بایدیهم شئ و اجعل صحبتک معی فان الله مرجعک الی و لا تجعل
قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک لها منقولست از ان سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت آنرا بدیدم خوفی و رعبے
بر من طاری شد قطرهٔ از انجا فرو چکید دهان را بگشودم آن قطره بزبان من افتاد و الله که هیچکس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین
تر بود از ان پس علم اولین و آخرین به برکت آن مرا حاصل شد و زبانم طلاقتی پیدا کرد بعد از انکه آنرا لکنتے حاصل شده بود
از مشاهدهٔ هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند ثنای خود را ثنا گوی ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوات
الطیبات لله حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
آنگاه ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از ان خواتیم سورة البقره بآنحضرت
عطا فرمودند و در روایتے آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آرے ای پروردگار من فرمان آمد
که و من یعنی دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا

وَاَطَعْنَا غُفْرَانَکَ رَبَّنَا وَاِلَیْکَ الْمَصِیْرُ خطاب آمد قد غفرت لک ولامتک دیگر بخواه تا بدهم گفتم رَبَّنَا لَاتُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا
فرمان آمد که خطا و نسیان را از امت تو برداشتم و علاوه اینها آنکه انچه باکراه از ایشان صادر شود از ان درگذشتم و لهذا حضرت فرمود
ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم رَبَّنَا وَلَاتَحْمِلْ عَلَیْنَا اِصْرًا کَمَا حَمَلْتَهٗ عَلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِنَا یعنی ای
پروردگار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصر امم
ماتقدم در شما باز نکنم مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّیْنِ مِنْ حَرَجٍ و در روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن اصار امم ماضیه را آنحضرت تفصیل
مینمود و هرچه میطلبید باز یادتی بآنسرور ارزانی میداشت و این کتاب گنجای بسط آنها ندارد و دیگر آنکه گفتم رَبَّنَا وَلَاتُحَمِّلْنَا مَالَاطَاقَةَ لَنَا بِهٖ
ای پروردگار ما بر ما بار مکن انچه طاقت بشریت ما آن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم وَاعْفُ
عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا بعضی از علما فرموده اند که سه چیز طلب کردی یکی عفو دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت
مرحومهٔ محمدیه سه امت را تعذیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او
میفرماید فَخَسَفْنَا بِهٖ وَبِدَارِهِ الْاَرْضَ و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة والسلام چنانکه در شان ایشان میفرماید وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِیْرَ
و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی درباب ایشان میفرماید وَاَمْطَرْنَا عَلَیْهِمْ حِجَارَةً مِّنْ سِجِّیْلٍ پس حضرت ازین سه چیز
بسیار خایف بود که مبادا امت او بیکی ازین انواع هلاک کردند دران شب قرب و کرامت فرمود وَاعْفُ عَنَّا ای من الخسف وَاغْفِرْ لَنَا
ای من المسخ وَارْحَمْنَا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت میفرمود که بعد ازان فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک
شبانروز و در روایتی آنکه حضرت دران شب مطلع شد بر عبادات ملائکه هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی
سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز ترا و امت ترا عبادتی
گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرات و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملائکه
از عرش تا فرش تا که ایشان را بالقیام ثواب قایمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر
ثواب مکبران و بتسبیح و قرأت ثواب مسبحان و قاریان و بتهلیل ثواب مهللان حاصل آید ولدی المزید حضرت میگوید که بعد ازانکه
نماز ها بر من و امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و همچنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت
باد ترا ای محمد بدرستیکه تو بهترین انبیا خدای و برگزیده اوئی بمرتبه رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده بود نه ملک
مقرب و نه نبی مرسل را گوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراگیر آنرا و شکر و سپاس و تقدیم رسان که وی منعم است و دوست
میدارد شاکرانرا پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبرئیل مرا به بهشت برد و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور
و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و ثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا همه دیدم بخدا سوگند که
من داناترم بهر دریچه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت هست از انچه درین مسجد من هست و در روایتی آنکه فرمود در بهشت در آمدم
خیمهای بزرگ دیدم از لؤلؤ و خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را

بیان بهشت

فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا از زناکاران و متکبران و جباران یافتم و در بعض اخبار به ثبوت پیوسته
که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زقوم و شهیق و غساق و حموم آنرا دیدم و در روایتی هست
که آنحضرت را دران شب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران و آنانکه مال یتیمان بظلم میخورند و اهل غیبت و خطائی که بفرموده
خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشود بحد
تطویل می انجامد و به ثبوت پیوسته که فرمود دران شب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام کن بروی نگاه کردم
بسوی او وی پیشی گرفت بر من سلام کرد و در بعض کتب سیر هست که حضرت فرمود دران شب ملکی از ملائکه را دیدم که
در روی وی هیچ فرح و شادی نبود و دران شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خورمی نمود گرو ی که هیچ گره از پیشانی
خویش نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی
هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر آئینه که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی
و غضبناک است و شدت غضب او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگوی او را که آتش
دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و روی بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک ار محمد انار اپرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن
گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آنرا زفیر و شهیق بود و فار تفعت حتی ظننت انها ستاخذنی و دیدم دوزخ را
که در و انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتم ای جبرئیل بگوی او را تا آتش
را بمحل خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز گردانید نقلست که دران شب
آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و ازان ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت
در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد سهل و آسان معامله
کن بصحت رسیده که حضرت فرمود در باز گشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی
گفت بدرستیکه امت تو توانائی گذاردن پنجاه نماز ندارند در شبانروزی و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را
آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف نمای برای امت خویش باز گشتم و طلب
تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریض نمود
باز رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین که هر بار بموسی میرسیدم مرا باز میگردانید در هر نوبتی ده نماز کم کردند تا نوبت به پنجم
پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم مراجعت کردم
پروردگار خود را درین امر تا بحدیکه شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولکن راضی و خورسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون
از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی و خففت عن عبادی هی خمس و هن خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت
کردم پروردگار خود را تا آنکه فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی بده نمازی قبول کردم

صفت مالک دوزخ

که همان پنجاه نماز شود و دیگر هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی لمانع شرعی آن قصد را در دیوان عمل او بحسنه بنویسند و اگر بعمل آرد
بده حسنه بنویسند و هر قصد نویسند زیاده نویسند تا حدیکه از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بد کند و بعمل نیارد ترک آن کند آنرا حسنه نویسند و اگر
بعمل آرد آنرا یک سیئه نویسند حضرت میفرماید که باز گشتم و جبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی درآمدم
شما بود فانا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیمة ولا فخر ... روایت میکنند
که زمان رفتن و باز آمدن آنسرور زیاده ساعت از شب بود والله اعلم ... والله اعلم
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش
درین امر تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر رض اول بار تصدیق خواهد کرد و او صدیق است
مرویست از ام هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ما بود ... و چون صباح شد فرمود ای
ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت
پدر و مادرم فدای تو باد زنهار که این سخن را پیش این منکران نگوئی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ باز دهند گفت بخدا که من این
قصه را از هیچکس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم صباح آن شب در حجر نشسته
ملول و محزون چه میدانست که قریش وی را تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد و پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا آنحضرت
گفت هیچ امر جدیدی استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا آنحضرت جواب
داد به بیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در بگه گفت آری ابوجهل چنان
ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید گفت یا محمد این سخن را که
بامن گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب
بن لوی بیائید مردم از اطراف و جوانب آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگوی
حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند قوم بنیاد تعجب انکار کردند و بعضی دستها برهم زدند
و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود
از دین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پیروان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت نمیروی پیش صاحب
خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان قوم بوده و میگوید که مرا امشب
به بیت المقدس بردند ابوبکر صدیق رض فرمود البته وی این سخن فرموده ابوجهل گفت آری البته او گفته ابوبکر جواب داد
که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمائی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صباح
باز آید بگه گفت آری من او را تصدیق مینمایم در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام
حق تعالی بمن میرساند و باز بمحل خود مراجعت مینماید اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود

هر آئینه باور خواهم داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب به صدیق شد منقولست که در میان قریش
جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر خدا آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفتم آری در ایستادم
و وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن
هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیکی خانه عقیل در نظر من باز داشت در آن میدیدم و از هر چه می پرسیدند
میگفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفتی دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با ایشان
یا نه حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری ده فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند و در طلب
آن میگشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند
از طلب آن شتر در آن قدح آب باقی بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه ایست دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی مری
مرو و کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید و یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان
که راست هست یا نه گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشان
بار ایشان و هیئت آن و مردمی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله
بودند همه را باز گفت و فرمود که وعده نزول ایشان فردا یا روز دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است بعد
از آن از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیئا و بینه نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده نزول
قافله بود برفتند و در ثنیه کدا نشستند و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند
که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر
که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها که آنسرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی فرموده بود و فی زین القصص
قال اهل العیر لما قدموا صدق بمرنا کالبرق الخاطف وقد سقطت قوس فرد علینا با وجود همه دلائل واضحه و آیات لائحه آن گروه بی شکوه
ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین ه تو آن سنگین دلان را بین که دیدند * چنین اعجاز و برروی نگرویدند ::

ذکر فوایدی که تعلق بقصه معراج دارد

اول بدان که وفقنی الله تعالی و ایاک که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود
والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و احادیث صریحه مشهوره قریب بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج بآسمانها بابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمه دین
رحمهم الله ولکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بوده بجسد مطهر آن حضرت رفیق روح بوده که آن منزلت رسیده یا روح
تنها طریق آن سفر پیموده کالبد نامی آنسرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی برانند که روح مبارک آنحضرت را در خواب

بمعراج بردند وجسد در محل خود بود تا آنکه جمله متفق اند برینمعنی که رویای انبیا حق وصدق است وحکم به بیداری دارد چه صفت
ایشان این است که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواهد آمد انشاء الله
تعالی واین مذهب را از عائشه صدیقه رض ومعاویه وحسن بصری روایت میکنند وسخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است واین
جماعت استدلال مینمایند بآیه کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رویا در دیدن خواب شایع است
چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میکند هذا تاویل رؤیای من قبل ودر آیت دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم که دید بمکه در آمد وعمره میگذارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق وهمچنین استدلال مینمایند بآنکه در بعضی از
طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرمود بینا انا نائم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد ودیگر آنکه از عائشه صدیقه رضی الله
عنها منقولست که وی گفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی علما برانند که اسرای آنحضرت تا بیت المقدس
به بیداری بوده وبآسمانها در خواب بروح مبارک آنحضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی یعنی مسجد اقصی را غایت اسرا گردانیده چه اگر زیاده بران بودی هر آینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال
مدح وانچه مذهب سلف وخلف برانند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح وجسد او را از مکه شبانه تا بیت المقدس
واز انجا بآسمانها بردند چنانچه تفصیل آن سابقاً تحریر پیوست وظاهر نص قرآن که اسری بعبده ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است مقتضی آنست وظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند وعدول از ظاهر وحقیقت بسوی تاویل ومجاز قایل شدن
را هیچ ضرورت نیست وهرگاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری که نزد عقلا جایز بود ومخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار
نیست واگر اسری در خواب بودی ظاهر این بودی که امری عجیب وخارق عادت نیست وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زیادتی
وفضیلتی حاصل نشدی وقریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عاقلان ممکن است که یکی از آحاد الناس در خواب ببیند که بهفت آسمان
رفت وباز آمد وبهشت ودوزخ را دید ودیگر آنکه ام هانی با آنحضرت گفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند وترا
وابوبکر صدیق را رض بواسطه تصدیق آن واقعه مزید مرتبه حاصل نشدی وبعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد
نشدندی ومشرکان از آنسرور خبر کاروان خود ووصف ونشان مسجد اقصی نپرسیدندی واما استدلال ایشان بآیه کریمه
وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رویت بصری باشد چه رؤیا مصدر است
که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگر چه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رأیته بعینی رؤیة ورؤیا ودر اشعار متنبی که یکی از
فصحای عرب است رؤیا بمعنی رویت عین مستعمل شده حیث قال ع ورؤیاک فی العین احلی من الغمض ودر صحیح بخاری از ابن عباس
رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا را درین آیت تفسیر برؤیای عین کرده وظاهر آنست چه حق تعالی
آنرا فتنه گردانیده وخواب موجب فتنه نمیشود وبرتقدیر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیه در قصه معراج نازل
شده باشد چه بعضی از مفسران برانند که نزول آیه در قصه حدیبیه بوده ومراد از رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد

وبآن عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید ودر انجا با کفار صلح نموده وعمره نگذارده از انجا بمدینه سکینه مراجعت فرمود ومقصود از
فتنه چیزیست که بدان جهت که در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
وبعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیت خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بمثال میمونان
بر منبر رفتند واز ان خواب بسیار بدرد بار او گفتند تاویل واقعه تو آنست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس حضرت شادمان گشت
واما انکار عائشه رض ومعاویه رض معراج جسمانی را برتقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عائشه در ان وقت خرد سال بوده واز ان
حال وقوف نداشته ومعاویه رض در ان زمان هنوز باسلام در نیامده بوده از ان معنی بی وقوف بوده وبعضی از علما گفته اند صواب
آنست که گویند آنحضرت را معاریج متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی روحانی والله اعلم وهم آنکه در بعضی
از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انا نائم عند البیت وبروایتی بینا انا نائم فی الحجر وربما قال فی الحطیم
ودر روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی وانا بمکة ودر بعضی از روایات ثبوت پیوسته که از اسری به من شعب ابی طالب ودر
روایت دیگر آمده آنکه انه بات فی بیت ام هانی قالت فقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث ظاهر این روایات با یک
دیگر تنافی دارد وطریق جمع آنست که گویند آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل ویرا از انجا بمعراج برد وآنخانه نزد
شعب ابیطالب واقع است وچون آنسرور در انجا ساکن بوده ونشو ونما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج
سقف بیتی وجبرئیل ویرا از انخانه بمسجد الحرام برده واز انجا بعد از شق صدر تکیه داده وشاید که در انحالت بر آنحضرت اندکی نعاسی
طاری شده باشد واز ان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد وآنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده کنت بین النائم والیقظان
موید اینست وهم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاء ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نائم فی المسجد الحرام ودر ان
طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده ودر آخر آن گفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام وظاهر این طریق مقتضی آنست
که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت در خواب بوده باشد وجواب ازین اشکال آنست که گوئیم اگر معراج متعدد بوده باشد خود
اشکال نیست والا توهم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه
این ایت المعراج یا خود گوئیم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری وتعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده وحمل میکنیم
بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایت دیگر واما آنکه گفته فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه
وانتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت ورجوع بعالم شهادت چهارم آنکه در قصه شق صدر آنحضرت
خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش وحیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که چون
شکم کسی را بشگافند ودل او بیرون آرند البته او هلاک شود واین امر با آنحضرت هیچ ضرر نرسانید واز ان هیچ درد والم
نیافت ابن ابی حمزه رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آنسرور
را مملو از ایمان وحکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین وی زیاده شود زیرا که چون ببیند که او در انحال

هیچ آسیب نمیرسد و هیچ درد و الم نمی یابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف
آنحضرت وارد شده که کان اشجع الناس و اعلاهم حالا و مقالا و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم آنکه خلاف است در شق
که شق صدر و غسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سائر انبیا با وی درین امر شریک اند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبرانی حدیثی روایت
کرده در قصهٔ تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال کان فیه الطست التی تغسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعید واعظ
نیشاپوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان
طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را در ان طشت میشستند ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را صلوات
الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس را در آسمان سوم و هارون را در
آسمان چهارم و بروایتی ادریس را در آسمان پنجم و یوسف را در آسمان دوم و یحیی و عیسی را در آسمان سوم دیده و بر تقدیر
صحت جمع جمیع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اولا در شرح قصهٔ معراج درین کتاب
ثبت افتاده ارجح و اصح روایات است و الله اعلم هفتم آنکه رویت انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبور است
در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان
یا آنکه گویند آن شب اجساد ایشان را حاضر گردانیده باشد بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
و آنچه در بعضی از روایات وارد شده و بعث الله آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم مؤید این توجیه است هشتم آنکه ظاهر حدیث
معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بران میکند که یوسف علیه السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان او فرمود
فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سائر الکواکب و این منافی حدیثی است که ترمذی در جامع
خویش روایت کرده از طریق انس ابن مالک رض که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم وجها و احسنهم صوتا
و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل
باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و قول آنکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید است
نهم آنکه باید که پوشیده نماند که گریهٔ موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و امت وی زیرا که حسد از
آحاد مومنان مذموم است پیغمبری که برگزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده
بر آنچه از وی فوت شده بسبب کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر وی است
زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسیکه اتباع وی کند هست و بکاء موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال اینمعنی محمول نتواند شد
و دران شب عنایتی و شفقتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در قصهٔ نماز از هیچ پیغمبر
واقع نشده چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم
لی حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم

نبوده بلکه مراد از بتویه است بقدرت و کرامت حق تعالی که بجوانی در سن چیزی چند عطا فرموده که هیچ پیغمبر پیش از و کرامت نکرده
باشد و اگرچه سن بوده اندازوی و بعضی از متاخران شراح حدیث برانند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرده
باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری برو ظاهر نبود چنانچه گویند هنوز
جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه دران روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بروی کردند و ابابکر صدیق
را که بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند دهم آنکه در بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی
که درین کتاب در شرح قصهٔ معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر به ترجیح قایل شوند
روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیدم مرجح است بکثرت روات بزیادتی ضبط و اتفاق ایشان و الا می توان گفت که اصل
سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم یازدهم آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور
خواهد شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث دیگر هست
که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل
ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار
در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار روات است و حاصل آنکه مجموع
اوانی چهار بوده یکی از آب صاف و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهاری که در اصل سدره جاری بود دوازدهم
آنکه پوشیده نماند که علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج حضرت حق را دیده یا نی بعضی برانند
که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعت دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقول است مسروق گوید از عایشه پرسیدم هل رای محمد
ربه آیا دید محمد پروردگار خود را در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که گفتی
بعد از ان عایشه گفت سه چیز است که هر کس که گوید آنها را با تحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر که این
گوید دروغ گوید بعد از ان برای استدلال بر مدعای خویش این آیت خواند لا تدرکه الابصار و منقول است هم از وی
که استدلال کرده بر نفی رویت باین آیت که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه
ما یشاء و وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص
یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات
مختلف واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پروردگار خود را دیدی
در جواب فرمود انی اراه نورا و یک روایت آنست که در جواب گفت رایت نورا و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم دران شب خدای را بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علما برانند که آنحضرت در شب معراج حق را
جل جلاله دیده و این مذهب از ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین

منقولست وابو الحسن اشعری واکثر اتباع او برین مذهب اند ولکن اختلافست میانهٔ این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل و بعضی بر آنند که بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته و در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بدیدهٔ دل دیده و طائفهٔ از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیین مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند مراد ابن عباس از ان مطلقاً هم آنست که بچشم دل دید و طائفهٔ دیگر جمع میکنند میان روایتین و میگویند دران شب رویت دو نوبت واقع شده بدلیل آیت کریمه وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى رأی بفؤاده مرتین منافی این توجیه است و جواب از استدلال عایشه رض بآیت کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ آنست که مراد از آیت نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید و ترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس رضی الله عنهما گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ و هو یدرک الابصار در جواب من گفت و یحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه رض بآیت دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت حاصل بود بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی در آیهٔ کریمه کلام بیحجابست نه الهام یا آنکه گوییم آیت عام مخصوص البعض است ما من عام الا وقد خص منه البعض قصه مشهوره است و بعضی از ائمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد شده و آیات و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که در ان التفات بدلیل ظنی توان کرد

تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدای را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آنحضرت همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جل احدیت خلق رویت در دل او فرمود مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصهٔ معراج و ما یتعلق بها علی حده تصنیفی میطلبد و این کتاب گنجائی بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی

و درین سال بیعة العقبة الاولی واقع شده

گویند دوازده نفر اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمده بودند و عبادة بن الصامت از انجمله بود و در عقبه بآنسرور ملاقات نمودند و بیعت کردند و از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن بر ایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقرئ اهل مدینه میخواندند و در روایتی آنکه اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن و احکام شرایع نماید حضرت وی را فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد

و در انجا بتعلیم قرآن و احکام آن مشغول شد و خلق را باسلام دعوت مینمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن معاذ و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه بیکبار مسلمان شدند و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در انجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانهٔ معدود و مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گذارد و در روایتی مصعب بن عمیر گذارد والله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعة العقبة ثانیه و ابتدای هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم بمدینهٔ سکینه

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد و ارادهٔ قدیمهٔ حضرت حق تعالی جل جلاله متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نماید و نصرت آنسرور را بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا اذلال نماید در ان سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکهٔ معظمه آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از انجمله اتفاق نمودند و بآنسرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خود به پنهانی از مشرکان بیرون آمدیم و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر ما پیشی گرفته و بموعد رفته بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او دران وقت بر دین قریش بود ولکن بجهت شفقت و اهتمام بر حال برادرزادهٔ خویش با وی حاضر شده بود و اول کسیکه از ما خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود و بعد از ان ما عقب وی رسیدیم و ملازمت آنسرور یافتیم اول کسیکه سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستیکه محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و بتحقیق که ما او را نگاه میداریم از دشمنان او ولکن او نمیخواهد مگر آنکه از ما گسلد و بشما پیوندد و اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده کنید با او وی بجانب شما آید و اگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر ان بودی که بر زبان ماست هر آئینه که میگفتیم داعیهٔ ما آنست که وفا کنیم بانچه بگوییم و در راه خدا و رسول خدا جان بازی کنیم بعد از ان حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود تبایعونی علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا فی الله

ولاتخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وابنائکم وازواجکم یعنی بیعت کنید با من
برانکه هرچه گویم بشنوید ومتابع وفرمان بردار باشید در حال نشاط ودر حال کسل واموال خود را در راه خدای تعالی نفقه
کنید در حال عسر ودر حال یسر وبرآنکه امر معروف ونهی از منکر بجای آرید وسخن حق را بگوئید واز ملامت هیچ ملامت کننده نترسید
وبرآنکه مرا یاری دهید وچون به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از انچه انفسها وفرزندان واهل خود را نگاه میدارید وشما را بهشت
جاودان باشد کعب بن مالک رض گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت وگفت بآن خدائیکه ترا بالخلق بحق فرستاده
که برین امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس کسیکه دران شب بآنحضرت بیعت کرده بود وگویند اول کسی از انصار که ابتدای
حال باسلام به نزد او درآمده بود اما از عم بنو النجار انیست که اول کسیکه در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد بآنحضرت اسعد بن زراره
بود واما بنو عبد الاشهل گویند اول کسیکه بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن مالک مرویست
که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستیکه میان ما و مردم عهود ومواثیق است وما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون
این امر بجا آریم وخدای تعالی ترا نصرت وغلبه دهد باز گردی بقوم وبقبیله خویش وما را بگذاری ورسول صلی الله علیه وآله وسلم
تبسم فرموده گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد ازان دوازده نفر
ازان میان اختیار کرده نقبای ایشان گردانید نه نفر از خزرج وسه از اوس ودر روایتی آنکه فرموده باید که هیچکس از شما قهر
وغضب نیابد که غیر او را بجهت نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند وچون نقبا
مقرر شدند حضرت با ایشان فرموده که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریین کفیل عیسی علیه السلام بودند ومن بر جمله امت خویش کفیلم
نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمده بآواز بلند گفت ای اهل حیا جب آیا هیچ میدانید که مذمم
یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرده واتفاق نموده بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هذا ازب العقبة اسمع
ای عدو الله والله لافرغن لک عباس بن عبادة بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله اگر خواهی صباح مشرکان
اهل منا را در شمشیر گیریم فرموده هنوز مامور نگشتم بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند واین بیعت در ذی الحجه
واقع شد قبل از هجرت بسه سال گویند چون قریش از مبایعت انصار بآن سرور واقف شدند آمدند به نزد قافله
اهل مدینه وگفتند بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمیدانیم که راست هست یا نه مشرکان مدینه سوگند یاد
کردند که ما این امر نکرده ایم وخبر ازان نداریم وحال آنکه ایشان راست میگفتند چه ایشان ازان امر وقوف نداشتند
پس قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش وتحقیق آن خبر شدند ومعلوم کردند که راست بوده
از عقب مدنیان بیرون رفتند وسعد بن عبادة ومنذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند ومنذر بیرون رفت وسعد را
گرفته دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم وحارث بن امیه گفتند مهم تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست
که وی را بگذارید تا بمدینه رود سخن او را قبول نمودند ووی اخلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله

منتهی آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه بایشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مکه بعزم هجرت بجانب حبشه

درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا واضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبیده بجانب
حبشه روان شد وچون به برک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد واو سید قبیله قاره بود واز ابو بکر پرسید که کجا میروی
جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین بگردم وپروردگار خود را بفراغت بپرستم
ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده وطریقه پسندیده صدیق رضی الله عنه میدانست مانع وی شد وگفت مثل تو ای ابو بکر رضی الله عنه
از شهر خود بیرون رود ودیگری او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد وپروردگار خود را در شهر خویش پرستش
نمای ابو بکر رضی الله عنه با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه با اشراف قریش گفت وگفت مثل ابو بکر رضی الله عنه را از شهر بیرون نکنند
زیرا که بصفات رضیه وسمات سنیه موصوف است ومن او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند
ولکن با وی گفتند ابو بکر رضی الله عنه را بگو که خدای خویش را در خانه خود بپرستد ونماز در خانه خویش گذارد وقرآن در خانه
خویش خواند وما را بدان سبب ایذا ننماید واین امور را آشکارا بجا نیارد که میترسیم که بدان جهت زنان وفرزندان ما
در فتنه افتند ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت ابو بکر رضی الله عنه چند روزی چنان کرد بعد ازان صفه
ومسجدی در فنای سرای خویش بساخت ونماز در آن جا میگذارد وقرائت قرآن مینمود وزنان وکودکان قریش چون
آواز قرائت صدیق رضی الله عنه می شنیدند بر وی جمع شدندی وبسوی او مینگریستندی وبشگفت می آمدند وحال آنکه ابو بکر رضی الله عنه
مرد رقیق القلب کثیر البکا بود وچون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی وبی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش
چون برین حال واقف شدند بسیار بد بردند وترسیدند که زنان وفرزندان ایشان بنا بر رقت قلوبی که این طائفه
رامی باشد میل بدین اسلام کنند به نزد ابن الدغنه فرستادند واو را طلبیدند وگفتند ما ابو بکر رضی الله عنه را امان داده بودیم بجهت
امان تو وی را بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید واکنون ازان شرط تجاوز نموده ومسجدی در فنای
دار خود ساخته وعلانیه بعبادت مشغول است اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه نزد
ابو بکر رضی الله عنه آمد وبا او گفت قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه بشرط خویش وفا نمودی یا بشرطیکه ایشان کرده اند رضا
شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم وبجوار خدا ورسول راضی شدم

ذکر هجرت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه ومشاورت کفار قریش
در باب آنحضرت باخراج یا حبس یا قتل واخبار کردن جبرئیل آنسرور را از آن حال واذن یافتن بهجرت بمدینه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آنسرور را از جهت ایذای مشرکان در مکه نمیتوانستند بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم که با یاران فرمود بمن نمودند و هجرتگاه شما را زمین نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده **نقلست** که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمودند مصعب بن عمیر بود و بعد از ان ابن ام مکتوم و بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص و بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذای مشرکان در انجا نمیتوانست بود و در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کارسازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بادی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید وار می هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق آنسرور باشد و گویند ابوبکر رض دران ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحای مکه نازل شد و شهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیای آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام بلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از ان بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رض در آمد پس زمین بشگافت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت ابوبکر رض چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بآنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیدهٔ تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت ست و آن ستارهای تابان یاران و خویشان او یند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد بمدینه هجرت خواهند فرمود و باز گشتن آن ماه بآن ستارهای دلیل فتح مکه است که آنسرور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه رض نشان آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شگافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست ابوبکر رض از ان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد یارکی مصاحبت حضرت از دست ندهم

شعر

واطیب الارض بالقلب فیه هوی ۞ سم الخیاط مع المحبوب میدان ۞

شعر

با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان ۞ بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ۞

آورده اند که صدیق رض دو شتر را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرت مامور گردد بهجرت مدینه از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفت حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم اذن مهاجرت داد باین آیت که وقل رب

ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم مهاجرت قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکه دانستند که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود و در دار الندوه جمع شدند که در باب آنسرور فکری کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید و بر انحال وقوف نیابد شیطان ملعون بصورت پیری جند پوشیده در انجا ظاهر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجائی و ترا درین خلوت ما بی اذن ما که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد رویهای شما را نیکو و بوی های شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما را بشنوم و از ان چیزی اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را امیدوارم اگر شما را نشستن من بکرده می آید بیرون روم قریش گفتند با یکدیگر که این مردیست از نجد و از مکه نیست شما را از و باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد همچنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تیغی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکر نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت و یرا بآهنین می باید کرد و در خانهٔ محبوس ساخت و در انخانه را بر آورد و روزن گذاشت که طعام و آب از انجا بوی دهند و همچنین در خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد رائی است زیرا که قوم او چون خبر دار شوند و یرا از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتلهٔ عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آیند یکدیگر گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد برود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار وی را نمی دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن وی شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما بر آرند همه گفتند والله که این پیر راست میگوید و حق تدبیر بجامی آرد پس در تعظیم و تکریم او کوشیدند آن زشت کنیت بد نام ابوجهل پسر هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و هر یکی شمشیر بران بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بر و رانند وی را بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت به دیت او راضی شوند ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخاستند و بتهیهٔ آن مهم پرداختند چنانچه آیهٔ کریمه واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین از ان حال خبر میدهد **نقلست** که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت آنحال او را خبردار گردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت امشب در خانهٔ خواب خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاکش کنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بران حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من از انجا بیرون میروم تو امشب بر جای خواب من تکیه کن و برد سبز خضرمی مرا بر خود بپوش

وآن بروی بود که هر شب حضرت دران تکیه میکرد و بادی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید
و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر میکنایم و بطرف مدینه روان میشوم و امانات و ودایع
که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم تکیه فرمود و ردای بردوش کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره یس تا اینجا که وجعلنا من بین
ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون میخواند و مشت خاک بر سرهای ایشان می پاشید و بر ایشان بگذشت
وآن سرگشتگان بادیه ضلالت وی را ندیدند مرویست که دران شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه
نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر
یکی را بیش از عمر آن دیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیات دیگری بر حیات خود میکنید هر یکی از ایشان گفتند
ما ایثار حیات خود بر حیات کسی نمیکنیم زندگی خویش دوست میداریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی ابن
ابیطالب نیستید که مواخاة بستم من میان او و محمد او نفس خود را فدای محمد ساخت حیات او را بر حیات خویش ایثار
نمود بروید بر زمین و وی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب امر خداوند تعالی بر زمین آمدند جبرئیل بر بالین علی
بنشست و میکائیل بر پائین وی جبرئیل گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابیطالب حق جل جلاله مباهات کرد
بتو بر ملائکه ولنعم ما قیل ؎ هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندد ٭ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ٭ وگویند آیت کریمه ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد دران باب نازل شد واقدی از مشایخ خویش روایت کند
که ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف و ابن عیطله و طلحة بن عدی و ابولهب
و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه اینها از انجمله بودند که آن شب بر سرای آنحضرت بقصد قتل وی داشتند منقولست
که چون آنسرور از خانه خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا
انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرق شما پاشید ایشان
دستها بر فرق خویش بردند خاک آلوده یافتند و خاک ازان می افشاندند وگویند آنانکه دران شب خاک بر سر ایشان
آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شگاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی را دیدند پنداشتند که وی است
گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند و خواستند که دست بروی نمایند علی مرتضی برخاست
چون وی را دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بود و از علی رضی الله عنه پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران
و خجل شدند و بتفحص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مشغول گشتند و دست از علی بداشتند آورده اند که علی مرتضی
کرم الله وجهه دران باب این ابیات گفته مسدس ؎ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ٭ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ٭
رسول اله خاف ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭ موقی وفی حفظ الاله وفی ستر ٭

وبت اراعیهم وما یثبتوننی ٭ فقد وطنت علی القتل لی الاسر ٭ از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانه
خویش نشسته بودیم در گرم گاه روز که گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید
و دستور آنحضرت نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابوبکر رض گفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امری عظیم او را
آورده پس آنسرور در رسید و بعد ازان در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابوبکر رض گفت یا رسول الله کسی نیست
پیش من غیر از دو دختر من یکی از انها اهل تو است یعنی عایشه رض حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابوبکر رض گفت
الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه رض گفت
دیدم ابوبکر رض را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر رض گفت یا رسول الله یکی
ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمیشوم ابوبکر رض
گفت یا رسول الله از آن تست فرمود نی ولکن به بهائیکه خریده آنرا میگیرم از تو ابوبکر رض گفت چون خاطر مبارکت
چنین میخواهد بها بگیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید به تعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفره
ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی پختیم و در سفره نهادیم بند یکه سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابوبکر رض
کمربند خود را دو نیم کرد و بیک نیم ازان سفره را محکم ساخت و نیم دیگر را میان بست و در روایتی آنکه نیم دیگر را بند مطهره
ایشان گردانید ازانجهت او را ذات النطاقین گفتند و عبدالله ابن ابی بکر را که جوان مؤدب دانا بود مقرر کردند که روز
در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کرده ابوبکر بود گفتند که شب
بجهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیله بنی دیل که او را عبدالله اریقط دیلی میگفتند بجهت راهبری
باجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبان روز بغار ثور برد از اسماء بنت
ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که ابوبکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب بیست و هشتم صفر
یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برانند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه
بوده و بعضی برانند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست گویند خروج از خانه ابوبکر رض پنجشنبه بوده و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه
دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون
کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آنسرور مجروح شد ابوبکر رض وی را بر دوش خود برداشت
و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم اگر مکروهی و آفتی بود بمن رسد
نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام در انجا مسکن دارند پس باندرون رفت غار را دید بس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست
خویش احتیاط میکرد هر سوراخیکه می یافت وصله از جامه خویش پاره میساخت و سوراخ را بآن میگرفت یک سوراخ ماند که بجامه
بآن وفا نکرد پاشنه پای خود در انجا محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آی حضرت در آمد و شب در انجا بیتوته کردند چون

صبح شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابو بکر رضی الله عنه را برهنه دید فرمود ای ابو بکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابو بکر رضی الله عنه بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابو بکر رضی الله عنه را میگزیدند و از شدت آنحال اشک از رخسار وی روان میشد سید کائنات فرمود یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد از ان جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را که آن درختیست که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا امغیلان گویند برد رغار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی را در ان شب الهام رسید تا بیامدند و در انجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر انجا خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آید چنانچه حائل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده اند ولکن بعضی از متاخران محدثین بضعف راوی آن قائل شده اند والله اعلم **منقولست** که مشرکان بواسطه آنکه کمال صداقت آنسرور را با ابو بکر رضی الله عنه میدانستند بدر خانهٔ او در آمدند تا از وی حال حضرت را معلوم کنند اسماء دختر ابو بکر رضی الله عنه را دیدند پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابو جهل لعین دست بر آورد و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد چنانکه گوشواره از گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قائفی با خود برده بودند تفحص نمودند و آخر اثر پای ایشان یافتند و پی بر گرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور رفتند و آنجا پی ایشان را گم کردند قائف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار قائف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده و در انحالت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در نشیب هر دو قدم خود نگاه کند هر آئینه ما را ببیند خواجه کائنات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما **نقلست** که کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران از آشیانهٔ خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت را از و مصروف ساخت و در روایتی آنکه باهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده گویند کبوترهای که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوتراند و در ازای آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بر آن کبوتر فرمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا که خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار از انجا خائب و خاسر باز گشتند و ابو جهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را با ابو بکر رضی الله عنه بیارد یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می بودند

ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که در راه عارض شده

نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سوم عبد الله بن اریقط دیلی بموجب وعدهٔ شتران را بدر غار ثور

آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد هر دو از ان چهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ابو بکر رضی الله عنه بر شتری و عامر و عبد الله بر شتری و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابو بکر رضی الله عنه گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری راه از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم و پوست تکیه برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای او تکیه کرد و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از ان مردی از قریشم شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب در ان ریختم تا خنک شود آنگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پارهٔ بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و میرفتیم آورده اند که آنسرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذری را مهمانی کردی آنحضرت از وی خرما و گوشت طلبید تا بخرد وی در جواب گفت امسال در میان ما قحط و تنگی هست و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردم حضرت در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست که از غایت لاغری بر جای مانده فرمود آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت از ان لاغر تر است که این گمان در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا وی را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرف طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد از ان یاران خود را شیر داد آنگاه خود آشامید و چندان شیر از ان گوسفند لاغر بدوشید که حاضران از ان مکرر نوشیدند و ظرفهای ام معبد را پر ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شد بعد زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف مملو از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نمود گفت آن شیر از کجاست گوسفندان شیر دار ما بسیار ازین منزل دور است و گوسفند شیر دار در خانه نبود ام معبد گفت والله که مردی بس مبارک بر ما بگذشت و وی را سخن خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیان ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بلیغ بیان کرد و ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجهٔ خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه وی را می طلبند و ما آوازهٔ او را شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس صحبت او میکردم و امید که بوی برسم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر الباسم ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل المبارک گویند بعد از رفتن ایشان بچند روز از مکه صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند گفت

جزی الله رب الناس خیر جزائه ❊ رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر ثم ترحلا ❊ فقد فاز من امسی رفیق محمد
فیا آل قصی ما زوی الله عنکم ❊ به من فعال

الله يجازى وسوددي ۞ سلوا اختكم عن شاتها وانائها ۞ فانكم ان تسالوا الشاة تشهد ۞ دعاها بشاة حائل فتحلبت له ۞ بصريح ضرة الشاة مزبد ۞ فغادره رهنا لديها لحالب ۞ يدر تهافى مصدر ثم مورد ۞ **نقلست** که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید چند بیتے در جواب آن بگفت وبعضے ازان اینست ۞ لقد خاب قوم زال عنهم نبيهم ۞ وقدس من يسرى اليهم ويغتدى ۞ ترحل عن قوم فزالت عقولهم ۞ وحل على قوم بنور مجدد ۞ نبى يرى مالا يرى الناس حوله ۞ ويتلوا كتاب الله فى كل مشهد ۞ ليهن ابا بكر سعادة جده ۞ بصحبته من يسعد الله يسعد ۞ مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلے الله علیه وآله وسلم پستان آنرا مس فرموده بود به برکت دست حق پرست آنسرور هژده سال بزیست وشیر میداد در صباح ورواح ودر زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام رماده هلاک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادر زاده سراقه بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا اخبار کرده که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما وگفتند قریش میگویند که هر کس محمد را یا صاحب ورا ابو بکر بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم درمیان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردے آمد وگفت حالی جماعتے را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد واصحاب وی بودند سراقه گوید دانستم که ایشان اند ولیکن خواستم که وی را در غلط اندازم گفتند که فلان فلان بودند که پیش از من گذشتند ومن ایشان را دیدم محمد ویاران او نبودند پس لحظه درمیان قوم توقف کردم وبعد ازان برخاستم وبمنزل خویش آمدم وکنیزک خود را گفتم تا اسپ مرا زین کرد ودرپس تلی بداشت من نیزه خویش برداشتم ودر زمین میکشیدم بهیأت کسی که بقضای حاجت خویش رود تا به پس آن تل رفتم وبر اسپ خود سوار شدم وتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسپ من بسر در آمد ومن بر زمین افتادم برخاستم وتیرهای قمار از کنانهٔ خویش بیرون آوردم وفالی گرفتم که ضرری می توانم بایشان رسانیدن یا نی آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد آنرا چندان اعتبارے نکردم وبر اسپ خود سوار شدم ومیراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قرأت پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم من میرسید آنحضرت متوجه بود والتفات بجانب خویش نمیکرد وابو بکر رض کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسپ من تا بزانو بزمین فرو رفت واز پشت زین بروی زمین جستم واسپ را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین بر آرد بعد از آنکه اسپم خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال من بدر آمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت وازابو بکر رضے الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما واو یک مقدار نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب ما را دریافت ودر گریه شدم خواجه فرمود چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهے کرد وگفت اللهم اکفناه بما شئت ایخدای سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست وپای اسپ سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسپ من خلاص شود ومرا با شما هیچ کار نیست وشرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان تو ایم اسپ وا از زمین بر آمد

سراقه گوید در خاطرم در آمد که عنقریب کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد ومتاع کردم بر ایشان قبول نمودند ودر روایتے از سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون آوردم وگفتم این را بگیرید ودرین راه بشتران وگوسفندان من خواهید رسید انچه حاجت شما باشد از راعیان از انها بستانید پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامهٔ امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من واو عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من نوشت بر پارهٔ از ادیم یا بر استخوانی وبمن داد آنرا گرفتم ودر جعبهٔ خویش نهادم وباز گشتم وآنحضرت بمدینه رفت وچون مکه را فتح فرمود واز غزوهٔ حنین معاودت مینمود از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات با آن سرور بیرون رفتم وآن نامه با من بود در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم ونامه بردست گرفته گفتم یا رسول الله این نامهٔ تو است فرمود امروز روز وفا ونکوئی است پس بشرف اسلام مشرف شدم **نقلست** که سراقه در باز گشتن هر کس که رسید گفت همه این راه هارا تفحص کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم ومردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت وآخر روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصهٔ سراقه بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت وبه نزد سراقه فرستاد ۞ بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ۞ سراقة يستغوى بنصر محمد ۞ عليكم به ان لا يفرق جمعكم ۞ فيصبح شتى بعد عز وسودد ۞ سراقه نیز این ابیات گفت وبنزد ابو جهل فرستاد ۞ ابا حكم واللات ان كنت شاهدا ۞ لامر جوادى اذ تسيخ قوائمه ۞ عجبت ولم تشكك بان محمدا ۞ نبى ببرهان فمن ذا يكاتمه ۞ عليك بكف الناس عنه فانى ۞ ارى امره يوما ستبدو معالمه ۞ مرویست که دران راه مردم با ابو بکر رض میرسیدند ووی پیری بود که براه شام آمد وشد کرده بود ومردم آنجا وی را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جوان بود وبآن راه نرسیده ومردم آنجا وی را نمی شناختند وابو بکر ردیف آنسرور بود چون کسے بایشان میرسید از ابو بکر رض میپرسید که این چه کس است ابو بکر رض توریه میکرد ومیگفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه بمن مینماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر نیست وحال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم با ابو بکر رض از مکه بیرون آمده وقریش بر قتل یا اسیر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد ومیرفت تا رسید بآنسرور وراوی گوید که سید عالم صلے الله علیه وآله وسلم تفاؤل میفرمود وتطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستے تو وی گفت من بریده بن الخصیب حضرت متوجه ابو بکر رض شد وگفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما وبصلاح آمد بعد ازان حضرت پرسید که از کدام قبیلهٔ گفت از قبیلهٔ بنی اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد ازان فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه نمود دلشگفت آمد وگفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واز سر اخلاص مسلمان شد وهر که با وے بود تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد وچون بامداد کردند گفت یا رسول الله بمدینه در مروی آنکه ترا لوای باشد پس دستار خود را بگشاد وبر نیزه بست وپیش پیش آنسرور میرفت وگفت یا رسول الله در منزل

من فرود آئی فرمود شتر من مامور است هر کجا که خواهد رفت آنجا فرود خواهیم آمد نقلست که در انوال زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و هر یک از پیغمبر ص و ابو بکر رض را جامهٔ سفید پوشانیدند

ذکر وصول آن حضرت بخطهٔ مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آنسرور را

و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التسلیمات و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای حره در سایهای سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند تا آفتاب گرم میشد بعد از ان بمنازل خویش باز میگشتند تا آنروز که آنسرور بمدینه خواهند رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش بازگشته یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن میکشیدید رسید و در روایتی آنکه حضرت کسی را بنزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشانرا خبردار گرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آنصاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را برداشتند و خرد و بزرگ و ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و بآنسرور و ابو بکر رض میگفتند ادخلا آمنین مطاعین و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند جاء نبی الله جاء رسول الله و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند که ؎ طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعی لله داع ٭ ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ٭ و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان این سرود میگفتند ؎ نحن جوار من بنی النجار ٭ وحبذا محمد من جار ٭ سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم اتفاق است میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول ولکن اختلافست در آنکه چندم ماه بوده و بعضی برانند که اول ماه بوده و بقولی دوم و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده نقلست که حضرت عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود و وجه جمع بین الروایتین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده فاما بجهت آمد و شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس و اردی زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بود و ابو بکر صدیق رض در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد آورده اند که حضرت در سایهٔ درختی بنشست و خاموش بود و ابو بکر در مقام جستجوی مردم بایستاد هر کس از انصار که می آمد از ان کسان که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را ندیده بودند ابو بکر رض را می پنداشتند که پیغمبر است سلام با ابو بکر میکردند

و تحیهٔ وی بجا می آوردند تا زمانیکه سایهٔ درخت کم شد و آفتاب بدان حضرت رسید ابو بکر رض از ردای خویش سایه بر سر آنسرور ص انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدامست و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانروز و بقولی چهار و بقولی بیست و دو روز شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده والله اعلم

ذکر وقایع سال اول از هجرت

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در ان ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انجا نماز گذارد گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از ان حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم را از قبل آنسرور ادا نمود آنگاه از انجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان میشد هنوز آنسرور در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعای شفا بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که آنسرور در روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود بر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکوئی تحریص نمود و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گذارد نقلست که چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آئی در میان ما و در روایتی آنکه بمحلهٔ هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میگرفتند و استدعا مینمودند که بر ما فرود آی حضرت رسول با هر یک از ان قوم میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة بگذارید شتر مرا که او مامورست تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول الله است شتر انجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آئی فرمود بگذارید که ناقهٔ من مامورست پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهد شد این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقربست از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری همچنین باش گو ابو ایوب فوز عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر او را انجا بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رخت و بار آنحضرت بخانهٔ ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانهٔ ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بنا نود در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیک ترست باین موضع ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانهٔ من است فرمود پس برو و بجهت ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف

فرمائید آنگاه برفت و سر آخویش را رفت و روبے داد و مقیلے بجهت ایشان آماده گردانید آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خود برد و اول منزل آنحضرت در شیب خانه راست کرده بود و خود در طبقهٔ علیه می نشست بعد از آن ملاحظهٔ آن کرد که بربالای سر آنحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم را صلی الله علیه و آله وسلم در طبقهٔ علیا بمنزل ساخت و خود بطبقهٔ پائین تحویل نمود و آنحضرت هفت ماه در منزل ابوایوب بود و هم در سال اول از هجرت عبدالله بن سلام که از جملهٔ احبار و علمای یهود بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه بملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت در مدینه فرمود این بود عبدالله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس رسول خدا را خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمیدانند الا کسے که پیغمبر بود یکے آنکه اول علامتے از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهے مشابهت بمادر دارد و گاهے به پدر رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا این زمان جواب اینها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبدالله بن سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم این آیت خواند قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله فان الله عدو للکافرین آنگاه فرمود اول علامت از علامات قیامت آتشے دود آمیز باشد که خلایق را برابر انداز مشرق بسوی مغرب اما اول طعامیکه اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت آنست و آن قطعه ایست منفرده معلق بجگر و گویند از جملهٔ گوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذت است و در حدیث دیگر وارد گشته که فردای قیامت زمین را حق تعالی به ید قدرت خود نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت گرداند بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمهٔ سلسبیل آب بدیشان دهد القصه حضرت در جواب سوال سوم عبدالله بن سلام فرمود و اما مشابهت فرزند گاهی به پدر و گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن بیشی یا پیشے گرفت فرزند به پدر و خویشان پدر می ماند و اگر آب منی زن بر آب منی مرد بیشے یا پیشے گرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا میکند ابن سلام چون جواب مسایل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از آن خبر داشته باشم التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب فرمای و از ایشان حال مرا تفتیش نمای حضرت عبدالله بن سلام را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدائیکه جز او خدای سزاوار پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند بانمیدانیم

که تو رسول خدائی بعد از آن فرمود چه نوع مرد یست در میان شما عبدالله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست فرمود چه گوئید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد و خدا او را از آن نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی و خود را با ایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگوئی و در روایتے آنکه در حق وی گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من از این میترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود بیرون کرد و هم در سال اول هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت نماز در آمدی نماز گذاردے مرویست که موضعے که شتر حضرت در آنجا زانو زد چنانچه از پیش گذشت فضای بود و محوط از آن دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتے معاذ بن عفرا و بروایتے در حجر تربیت ابی ایوب بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود آنسرور علیه السلام پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا از ایشان خریداری کرد و بنو النجار گفتند ما بهای آن بآن دو یتیم بدهیم و ببخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و به تو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قبول نکرد و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه فرمود تا بهای آن بدهد و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را بریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشیدند و بساختن آن مشغول شدند یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم خشت میکشیدند و آنسرور نیز با ایشان خشت میکشید بجهت ترغیب یاران در آن کار میگفت

هذا الحمال لا حمال خیبر ۔ هذا ابر ربنا و اطهر

و این رجز میخواند که

اللهم لا خیر الا خیر الآخرة ۔ فارحم الانصار و المهاجره

و جماعت مهاجران و انصار چون دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنفس نفیس خویش خشت می کشید بجد در کار در آمدند و این رجز میخواندند

لئن قعدنا و النبی یعمل ۔ ذاک اذن للعمل المضلل

و علی مرتضے کرم الله وجهه کار میکرد و این رجز میگفت

لا یستوی من یعمر المساجدا ۔ یداب فیها قائما و قاعدا ۔ و من یری عن التراب حایدا

و عمار بن یاسر این رجز را از زبان علی مرتضی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت میکشید و میخواند یکے از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی میکند بغضب رفت و عصا در دست داشت گفت اے عمار خاموش میشوی و الا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار هر دو دیدهٔ منست هیچکس نتواند او را ازدن و در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت بر میداشت و در روایتے آنکه یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و آنسرور خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که

دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبلهٔ آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرده و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت که عامهٔ یاران از آن در بمسجد می آمدند و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف می آورد و دیگر بود که آن را باب الرحمه گفتندی و مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم همچنان بران هیئت بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا کشاده گردانید و لیکن در جنس آلات تغیر نداد و بعد از ان عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد و کشاده تر گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ [illegible]ت و ستونهای آنرا هم از حجارهٔ منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج گردانید بعد از ان در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از ان مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیادت گردانید و بناء آنرا استحکام داد و تا اکنون بنای مامونی است

ذکر زیادتی در نماز حضر

و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از ان نمازها دو رکعت فرض شده بود غیر از نماز شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت از عایشهٔ صدیقه رضی الله تعالی عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زیدت فی الحضر فایده بدانکه ائمهٔ حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه رضی الله تعالی عنها بر انکه قصر در سفر واجب است و اتمام جایز نیست چنانچه ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر انند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشهٔ صدیقه رضی الله تعالی عنها بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام میکرد پس رای او این بوده که اتمام جائز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعدهٔ اصول نزد حنفیه رحمهم الله اینست که هرگاه رای صحابی معارض باشد و بسیار روایت او رای اعتبار دارد نه روایت و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بران که قصر رخصت است بحدیثیکه حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیهٔ کریمه فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوْا مِنَ الصَّلٰوةِ چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست که گویند که چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از ان رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد

ذکر فرستادن حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را بمکه جهت نقل فاطمه رض و ام کلثوم رض و سوده رض بمدینه

و هم در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کردهٔ آنسرور بودند بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه رض و ام کلثوم رض و سوده رض بنت زمعه و اسامه بن زید و مادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله

علیه و آله و صحبه و سلم بمکه رفتند و آنجماعت را کارسازی کرده از آنجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و طلحه بن عبید الله نیز موافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بجهت خاصهٔ خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افگنده بود و بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بآنجا نقل فرموده

ذکر اسلام سلمان فارسی

و هم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم ازین کتاب در ذکر ترجمهٔ سلمان مذکور خواهد شد

ذکر مواخات درمیان صحابه رض

و هم درین سال حضرت علیه السلام عقد مواخات بست میان یاران خویش بعد از قدوم آنسرور بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه و چهل و پنج نفر از انصار و چهل و پنج نفر از مهاجر و بقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرموده و در مسجد عقد برادری میان هر دو از ایشان بست مشهور میان مورخان همینست و شیخ ابن حجر رحمه الله تعالی در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر و رای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخلی نداشتند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری حدیثی روایت میکند از ابن عمر که دال است بر انکه وی میگوید و آن حدیث ابن عمر آنست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر رض و عمر رض و میان طلحه رض و زبیر رض و میان عثمان رض و عبد الرحمن رض بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا با هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت علیه السلام فرمود انا اخوک یعنی من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخره تو برادر منی در دنیا و آخرت و در روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعت که مذکور شدند همه از مهاجران اند و اما مواخاتیکه میان مهاجران و انصار واقع شد از اسامی آنجماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق رض با خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده بن الجراح با سعد معاذ که سید قبیلهٔ اوس بوده از انصاری زبیر بن عوام با سلمه بن سلامهٔ انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری و سلمان فارسی با ابو الدرداء عقد مواخات بستند و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول بآن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر که آیهٔ کریمه وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتَابِ اللّٰهِ نازل شد میراث بردن بعقد مواخات منسوخ گشت و هم در شوال این سال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه صدیقه رضی الله عنها زفاف نمود و از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج جای نشستیم که روزی رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان از انصار گرد شده بودند مادر کار نشسته بودم مادرم آمد و مرا
از کار فرود آورد و روی و موی مرا فرق کرد و روی من بشست آنگاه مرا میکشید تا بدر خانه که حضرت علیه السلام در آنجا بود رسانید
نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا دیدم که آنحضرت بر تختی که در خانهٔ ما بود نشسته مرا برد و در کنار
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشاند گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد
در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی ما کاسهٔ
شیری بود که از خانهٔ سعد بن عباده فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم و از اسما بنت عمیس مرویست که گفت من
در روز زفاف عایشه رض حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مقداری ازان تناول فرمود بعد ازان بعایشه رض داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان
از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقداری ازان بیاشامید بعد ازان حضرت فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم
آنسرور گفت گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم
آنرا دروغ میشمرند گفت ان الکذب یکتب کذبا حتی تکتب الکذیبة کذیبة نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین
آنجا وبا واقع میشد در زمان جاهلیت وبای مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی در مدینه در عقبه
که از وبا سالم ماندی گفتندی که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گردان وی نهیقی چون نهیق حمار بکردی تا وی از وبا
ایمن گشتی القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار آمد اکثر باخسته شدند و ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده
نمی توانستند گزارد ابوبکر رضی الله عنه تب عارض شد و بلال نیز همان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تب میگرفت میگفت
؎ کل امری مصبح فی اهله ٭ والموت ادنی من شراک نعله ٭ عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم این شعر
میخواند گفتم والله پدرم نمیداند که چه گوید و بلال را چون تپش میگذاشت آواز باگریه بر میداشت و این نظم میخواند ؎
الا لیت شعری هل ابیتن لیلة ٭ بواد وحولی اذخر وجلیل ٭ وهل اردن یوما میاه مجنة ٭ وهل یبدون لی شامة وطفیل ٭ آنگاه میگفت
اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا من مکة الی الارض الوبا یعنی ای بار خدای سزای پرستش
ایشان را از دائرهٔ رحمت خود دور گردان همچنانکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بخطرهٔ وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید عامر
بن فهیره نیز خسته بود در بالین وی رفتم و این صورت پیش ازان بود که مامور کردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک یا عامر چگونه می یابی
خود را گفت ؎ قد وجدت الموت قبل ذوقه ٭ ان الجبان حتفه من فوقه ٭ کل امری مجاهد بطوقه ٭ کالثور یحمی جسمه بروقه ٭ گفتم
یا رسول الله اینها هذیان میگویند و بعقل خود نیستند از غایت شدت تپ رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة
کحبنا مکة او اشد حبا وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را
چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تپ مدینه را بموضع جحفه

منتقل ساز گویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با امزجهٔ مهاجران سازگار گردانیده و باد تپ
و عفونت آنجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر مرغی که بآنجا رسند ایشان را تپ نشود و هم درین سال ابتدای اذان واقع شد
و کیفیت آن واقعه آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند تا آنکه وقت نماز
را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیهٔ کریمهٔ وشاورهم فی الامر سید ابرار
با اکابر مهاجر و انصار دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند بآواز بوق مردم را اخبار نمائیم چنانکه یهود میکنند برای علامت
وقت نماز حضرت بجهت آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم
آنسرور بجهت آنکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن داب مجوس است
عمر بن خطاب رض گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمی کنید تا ندا کند بآنکه وقت نماز در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود
تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغهٔ ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان عبدالله بن زید انصاری
خزرجی در واقعه دید که مردی بروی میگذرد و جامهٔ سبز پوشیده در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید با وی گفت ناقوس را بفروش
آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنیم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبدالله بن زید گفت من ترا چیزی
بهتر ازین تعلیم کنم در ایستاد و کلمات اذان را تمام گفت و در روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود بعد ازان لحظه
بنشست آنگاه برخاست و قامت نیز بگفت عبدالله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و صورت
واقعه بران سرور عرض کرد حضرت فرمود که این خواب حق و صدق است و دعوت نماز را چنین نشاید و در روایتی آنکه جبرئیل
آمد و کلمات اذان را بر طبق رویا عبدالله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر
و نیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد گویند عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز مثل رویا عبدالله بن زید در واقعه دیده بود و چون
آواز بلال شنید که بانگ میگفت از خانه بیرون دوید و به نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذالک الوحی و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح
قصهٔ معراج گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل آنکه اگر
پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت نبودی و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید ملکی از ملایک حق را
جل جلاله باین کلمات یاد میکرد فاما نگفتند که این کلمات اذانست والله اعلم در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز
صبح بدر حجرهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد گفت الصلوة یا رسول الله وی را به نماز صبح میخواند گفتند حضرت در خوابست
بلال آواز بلند برکشید و گفت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و بعد ازان این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند
و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آنرا مقرر داشت و امام مالک را در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان
عمر خطاب رض موذن به نزد او آمد که او را به نماز صبح خواند وی را در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد موذن را

فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح گردانند والله اعلم وهم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن آمد **نقلست** که در بیرون
مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد و گوسفندی از گله ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی باز گرفت
گرگ بر سر تلی رفت و ذنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بهیئت اقعا بنشست و گفت رزقی که خدای تعالی
بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم گرگ سخن میگوید گرگ گفت از این عجب تر
آنست که مردی در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستان است و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی یهودی بود چون آن سخن را
از حیوان شنید گوسفندان را گذاشت و به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و حکایت گرگ با آنسرور گفت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم تصدیق نمود و فرمود این نشانه الیست از نشانهای قیامت نزدیک باشد که مردی از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز
نگشته باشد که نعلین و تازیانه او ویرا خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشد بعد از وی هم درین سال یاران خویش را فرمود
تا روزه روز عاشوره بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید
که روز عاشورا روزه میدارند و از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما درین روز میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ
که حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود موسی علیه السلام بجهت
شکر گذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم فرمود

صوم روز عاشورا

نحن احق و اولی باحیای سنة اخی موسی منکم پس آنحضرت آن روز روزه میداشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند و چون
روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشوره بود نماند فایده بدانکه علما را اتفاق است بر آنکه روزه
روز عاشوره اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن روز روزه میداشت و امر فرموده مردم را بروزه داشتن
آن روز حتی که کودکان را میفرموده تا این روز را روزه دارند و در فضلت روزه این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله شود
و علما گفته اند مستحب است که روز تاسعه را با آن ضم کند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده که در سال آخر عمر خویش که اگر بسال آینده
بسیم روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و حکمت در ضم تاسع با عشر آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود
چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند والله اعلم **وفات براء بن معرور** و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آنسرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود و حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی
از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر وی گزارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت و اول کسیکه از نقبای انصار
که وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از نقبای انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد
انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشت وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود **ذکر وفات اسعد بن زراره**
نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و گفتند نقیب ما فوت شده
و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام

وفات کلثوم بن هدم و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات یافتند از آنجمله
یکی عاص بن وائل سهمی بود و دیگری ولید بن مغیره بود بقول بعضی از اهل سیر مرویست که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد جزع
بسیار نمود ابو جهل باوی گفت ای عم من چرا جزع مینمائی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابن
ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

و درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که چون حضرت در اوائل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده
ماه بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و دلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد و با اهل اسلام یهود مدینه در آن
باب سخن گفتند که عجب حالی است محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما بعضی از این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رسید و دانست که ایشان بر طریقه ناپسندیده خویش خوش مصر اند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که
قبله از بیت المقدس محول گردد و بجانب کعبه آید زیرا که آن قبله پدر وی ابراهیم بود علیهما الصلوة والسلام چنانچه در بعضی از تفاسیر
بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم
است جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستیکه ترا مکانتی بلند نزد وی
هست جبرئیل باز گشت و آنسرور دائما نظر بجانب آسمان میداشت که کی باشد که جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه
بیارد روز دوشنبه منتصف رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اهل سیر بر آنند که آنسرور با جماعتی از اصحاب در خانه بشیر بن البراء بن معرور
نشسته بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکوع رکعت
دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد
ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است بر آنکه
خارج نماز آیت نازل شده میگوید اکثر برین اند لکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را میفرمود و آیت قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ را خواند و حال آنکه باتفاق اهل سیر اتخاذ منبر
درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد از ین واقع شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری
از براء بن عازب رضی الله عنه مرویست که گفت اول نمازیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود
ظاهرا با روایت ارباب سیر منافات دارد و لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازیکه بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد
نماز دیگر بوده والله اعلم **نقلست** که چون تحویل بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که

بر قبلهٔ بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شده روی بجانب خویش کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند که چه میکند و رؤسای یهود گفتند محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیت کریمهٔ سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ از ان حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده آید از قبیل هدایت بوده یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس نحیله اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود میگفتند چه میگوئید در حق کسانیکه مرده اند از شما بر قبلهٔ ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبلهٔ ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیت فرستاد که وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ یعنی صلواتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجب است و از مومنان مقبول فائده بدانکه ائمهٔ سلف رحمهم الله اختلاف دارند در انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگذارد و ابن عباس و جماعتی دیگر بر انند که بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و لکن قبله را تمام بجانب قفای خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بوده اصح انیست و از ابن عباس این روایت بصحت رسیده و گروه دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگذارد و چون بمدینه درآمد اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهت تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است و لازم می آید از ان دعوی نسخ دوبار و الله اعلم نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغیر فرمود و قبلهٔ آنرا بجانب کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس و یاران وی سنگ میکشید ند از برای بنای آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن مسجد میرفت گاه پیاده گاه سوار و در فضیلت آن مسجد فرموده که هر کس که وضوی کامل بسازد و دو نماز در انجا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید

ذکر نکاح فاطمه و علی علیهم التحیة والرضوان

وهم در سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی رض و فاطمه زهرا رض واقع شد و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد از ان بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها دران روز هژده ساله بود مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه رض را خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابو بکر خطبهٔ ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمید هد بعد از چند وقتی ابو بکر با عمر گفت تو خواستگاری

نمائی فاطمه رض را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابو بکر شنیده بود وی نیز شنید عمر بنزد ابو بکر آمد و حکایت گذشته با گفت صدیق گفت یا عمر خطبهٔ ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمید هد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل خواص وی با او گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه رض را علی گفت بعد از انکه ابو بکر و عمر درین معرض در آمدند و با ایشان نداد بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آنسرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابت قریبه باوی داری شاید که خطبهٔ ترا قبول کند در روایتی آنکه علی مرتضی فرمود که خواستم فاطمه رض را خواستگاری کنم با خود اندیشه کردم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم آمد باز قرابت و صلهٔ رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلامم باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه رض را خواستگاری مینمایم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آنسرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نه گفتم نمیدانم همین قدر گفت که مرحبا و اهلا گفتند همینقدر بس است که حضرت فرموده هم اهل تو داده و هم خوشی و راحت حواله نموده و گویند آنسرور با فاطمه فرمود که علی رض ترا خواستگاری مینماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت ماند حضرت وی را با علی نکاح کرد و ازینجاست که فقهای دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را که چون دختر کبیرهٔ خود را بنکاح کسی دهد استیذان از وی نماید و سکوت بکر بمنزلهٔ اذن وی است نقلست که چون علی رض خواستگاری فاطمه رض نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زرهٔ حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز و در روایتی آنکه حضرت از علی رض پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروری است و لکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و زره را در بازار برد تا بفروشد عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهار صد و هشتاد درهم علی زر را در گوشهٔ ردای اشرف خود بسته بنزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت گذاشت حضرت فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبضهٔ از ان برگرفت و ببلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید آنگاه بام سلیم گفت این بقیه را در جهاز فاطمه صرف ساز و کارسازی او بکن ام سلیم آنرا برگرفت و بشمرد دویست درهم بود و در روایتی آنکه دو دانگ را در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند و جامه برد و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشوی یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ سختیان بود و چهار عدد بالش که دو عدد از ان ابریشم و دوی دیگر را لیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردند شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون وحی متجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود که این آورده که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستیکه حقتعالی امر میفرماید

ترا که فاطمه را بزنی دهی بعلی ای انس برو و ابوبکر رضو و عمر رضو و عثمان رضو و طلحه رضو و زبیر رضو و جماعتی از انصار را بگو که ربع و لنجد اشعار ایشان بخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح کرد آنگاه فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان علی و فاطمه رض بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و ازینجاست که فقهای دین پناه گفته اند لا باس بنثر السکر و اللوز فی الضیافة و عقد النکاح و بعضی از علمای باستحباب آن قایل شده اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی برید و بسپار و باو بگو تعجیل نکند تا من بیایم نا ایشان را ببایدیگر ببینیم و چون نماز خفتن گذارد در کوزه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب در دهن مبارک دران انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه رض فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری ازان آب بر سر علی و میانه هر دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و نسل شما نیکو گرداناد و برخاست که از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده هست و در روایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن میگرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة گویند خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات مقدار خرما و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد کبشی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذرت آوردند و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و مرویست که حضرت مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی را مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی یا مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا گفت بتنگ آمده ام از بس آب از چاه کشیدم فاطمه زهرا گفت من هم ملول گشتم از بس که جو را در آسیا خرد کردم و دست من درشت و زبر شده و آبله کرده و در روایتی آنکه علی فرمود فاطمه رض دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته دست وی متاثر شده و جامه وی غبار گرفته بود روزی بادی گفتم بر ده چند

بطریق سعی آورده اند که اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگویی و خادمی از وی طلب کنی دور نباشد فاطمه رض آمد بخانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنسرور در خانه نبود و صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه رض گفت چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه رض بعرض وی رسانید که فاطمه رض آمده بود و خادمی طلب میکرد سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم در همان شب بخانه علی رض و فاطمه رض آمد و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جای خود نجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر ایشان آمد و بنشست و پایهای مبارک را در میان ایشان در آورد چنانکه از علی رض منقولست که گفت اثر راحت و خوشی قدمهای آنسرور در سینهای خویش یافتیم بعد ازان حضرت روی بفاطمه کرد و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آنسرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتیکه بجامه خواب در آیید سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از خادم خواهد بود و علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد ازان هرگز آن ورد را ترک نکردم با او گفتند در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه گفت در اول شب صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم در شعبان آخر این سال روزه ماه رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقه فطر واجب شد و هم درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت کریمه أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ نازل گشت و پوشیده نماند که در اصطلاح اهل سیر حدیث بران طریق جریان یافته که در هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزوه خوانند و هر چه خود دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا البعث و سریه گویند و مجمع غزوات آنسرور نزد بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشا اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط کرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب مناسبت در بعضی داخل داشته باشد و حکم یک غزوه داده باشد مثل طائف و حنین و احزاب و بنوقریظه و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و اختلافست علماء سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق و جماعتی برانند که غزوه ابوا بعد ازان غزوه بواط بعد ازان عشیره بوده و بعضی برانند که اول عشیره واقع شده لکن از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود پس اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود و از انجا باز گشت و دران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقلست که از منزل ابوا و بقولی چون بمدینه باز گشت و بقولی پیش از واقعه ابوعبیده بن الحارث را با شصت کس از

مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بیرون آمده بودند و علم سفید برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخنف بود و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسیکه تیر بر روی کفار انداخت وی بود و میانهٔ آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از انجا بمدینه باز گشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند و همدران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام باز گشته متوجه مکه اند حضرت چون برینحال وقوف یافت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد و بقولی بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شده بجهت لشکر اسلام علم حمزه بوده مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا و بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل دران میان بود و از جانبین متهیء قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود و ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید به بست و مقداد بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمای ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند یکروز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند بالضرورة بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت غزوهٔ بواط واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سائب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی دران کاروان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیهٔ رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکردند بمدینه باز گشتند و هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم را است کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با پانصد و پنجاه کس و بروایتی یا دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز در انجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و خلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند و دران سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی کرم الله وجهه را کنیت نهاد با بو تراب عمار بن یاسر گوید در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابیطالب در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت ببالین ما آمده ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود اجلس یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود مالک یا ابا تراب بعد از ان فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین

غزوة العشیرة

مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر علیه الصلوة و السلام را پی کرد دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی میکشید و هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بنا بجهت آن غزوه را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از انجا بمدینه باز گشتند و هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر صحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعة و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از انجمله بودند و دران سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود وی را که کتابت را مخوان و نظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آنرا بکشای و بر اصحاب خود بخوان و آنچه در انجا نوشته باشد عمل نمائی عبد الله بعد از انکه دو روز سیر کرد و کتاب را بکشاد و بخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از ان کاروان بخبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتران خود را که بنوبت سواری مینمودند گم کرده بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتران خود از ان لشکر تخلف نمودند عبد الله چون به بطن نخله رسید دران منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش میبود که ناگاه قافلهٔ قریش از جانب طائف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طائف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیرة و برادر او نوفل بن عبد الله المخزومی دران قافله بودند چون اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند بترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشهٔ بد نکنند عکاشه بن محصن اسدی از لشکر اسلام مکری کرد و سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی اند که بعمره گذاردن میروند و شترهای خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجب است یا آخر جمادی الآخر پس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند قریش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه تعییر مسلمانانی که در انجا بودند کردند و یهود تفاول نمودند بآن قصه بران که میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقد افروختن آتش است پس لفظ

غزوة بدر الاولی

سریة عبد الله بن جحش اسدی

واقد اشعاری دارد بانمعنی وقدت الحرب ولفظ عمرو بر عمرت الحرب ولفظ الحضرمی بر حضرت الحرب وازین نوع هذیانات میگفتند
نقلست که چون عبدالله بن جحش بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال را بجهت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جدا کرد و هنوز
فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسیکه در اسلام
جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند وصورت حال بعرض حضرت رسانیدند آنحضرت از طعن کفار وسخنان یهود واقف شد
باعبدالله بن جحش فرمود من باشما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید والتفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده
دران تصرف کند وحکم محبوسان واموال را موقوف ساخت ومسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه
ملول گشتند واز کرده خود پشیمان شدند وگمان بردند که حضرت حق سبحانه تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که یَسْئَلُونَکَ
عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاِخْرَاجُ اَهْلِهِ مِنْهُ اَکْبَرُ عِنْدَ اللّٰهِ وَالْفِتْنَةُ اَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ
الآیه عبدالله بن جحش ویاران وی از ان غم بیرون آمدند وخوشدل گشتند ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خمس آن مال
را قبول فرمود وباقی را همچنانکه عبدالله قسمت نموده بود مقرر داشت ودر روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنائم بدر
قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم وعثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت فرمود
صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغول اند بسلامت بمدینه آیند ما نیز
اسیران را بشما دهیم واگر نیایند ما ایشان را در عوض ایشان بقتل آریم وحال آنکه اهل آن سریه بمدینه بازگشتند وایشان هنوز
نیامده بودند وچون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان گشت ودر واقعه بیر معونه شهید شد واما
عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت ودر کفر بمرد وهم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد وآنرا بدر قتال نیز گویند وسبب
آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردند آن کاروان که ابوسفیان
باجماعتی از قریش دران کاروان بود ودر حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون آمد وتا عشیره رفت وبایشان
نرسید وگویند جبرئیل علیه السلام آنسرور را خبردار گردانید از بازگشتن کاروان حضرت طلحه بن عبیدالله وسعید بن زید بن عمرو
بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجبار در برکشد جهنی فرود آمدند وی ایشان را جای داد
وپنهان نگه میداشت تا کاروان بآن موضع رسیدند وبگذشتند آنگاه طلحه وسعید بیرون آمدند ومتوجه مدینه شدند وکشد مقدار
راه بایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید ودر روایتی آنکه طلحه وسعید آن شب که روز دیگر ابوسفیان در بدر نزول خواست
کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگفت انما العیرة غدا او بعد غد طلحه وسعید بازگشتند وچون ابوسفیان به بدر رسید از زیل
آن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان وجاسوس ایشان داری جواب داد که نمیدانم ونه دیدم الا دو شتر سوار که در فلان
محل فرود آمدند وزود رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رفت وانداختهای شتران طلحه وسعید را دید آنها را بشگافت وریزهای
استخوان خرما دران یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند وغالبا جاسوسان محمد بوده اند وایشان درین نزدیکی خواهند بود

پس از راه بگشت وبدر را بر یسار خود بگذاشت واز راه ساحل بمکه توجه نمود واز غایت خوف بتعجیل تمام میرفت وطلحه وسعید بمدینه آمدند
تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آنسرور بخود پیش از آنکه ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته وبعزیمت آن
قافله با جماعتی از مهاجر وانصار بیرون رفته بود واول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود وجماعتی کثیر از اصحاب
در مدینه ماندند وهیچ کدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال باکفار بیرون نمیرفتند وبیرون رفتن آنحضرت از مدینه
روز شنبه دوازدهم وبروایتی سوم ماه رمضان بود وبعد از ده شبانروز که طلحه وسعید را فرستاده بود ودر سر چاه ابی عتبه که از انجا تا مدینه
یک میل راهست معسکر همایون زدند ولشکر را آنجا عرض کرد وچون نظرش بر یاران خویش افتاد وقلت اهبت وعدت ایشان را
ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آنسرور هیچکس از ان
سفر باز نگشت الا که او را یک شتر ودو شتر بود وجامها وطعامها واموال بسیار بدست ایشان افتاد وخردان صحابه را مثل عبدالله بن عمر
وزید بن ثابت وبراء بن عازب وغیرهم را از ان موضع بازگردانید گویند سیصد وپنج نفر دران غزوه ملازم حضرت بودند قریب بهشتاد
کس از مهاجر وباقی از انصار وهشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنابر عذری از معرکه بدر تخلف نمودند وحضرت نصیب ایشان از
غنیمت بدر بیرون کرد واهل سیر آنجماعت را در عداد اهل بدر شمرده اند سه نفر از انجمله از مهاجر بودند وپنج نفر از انصار اما مهاجر یکی
عثمان بن عفان بود که بسبب بیماری زوجه خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بامر آنسرور تخلف نمود ودوئی دیگر
طلحه وسعید که بجاسوسی رفته بودند واما از انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از راه بازگردانید بجهت خلافت
مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سوم حارث بن حاطب بود که او را از منزل
روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد وچهارم وپنجم حارث بن الصمه وخوات بن جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند وکسر یافتند از راه باز
گردانید وخود روانه شد ودر لشکر اسلام هفتاد شتر ودو اسپ یا سه اسپ یکی از مقداد ودیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر وشش
زره وهشت شمشیر بود وهر دو وسه سه را یک شتر میرسید وبنوبت سواری میکردند وشریک سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در سواری
پیوسته دران سفر علی مرتضی بود در اوایل حال ابولبابه بود ودر اواخر حال زید بن حارثه بود ودر احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبت
پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم شدی علی مرتضی وابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان
سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که چون مشرکان قافله شام را در شام معلوم
شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از
پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر انواع که می توانید بقافله رسانید واموال خویش را حمایت کنید وسه روز پیش از وصول
ضمضم بمکه عاتکه دختر عبدالمطلب بخواب دید که شتر سواری آمد ودر موضع ابطح بایستاد وبآواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید
بکشتن گاه خویش آئید تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند ومردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بربام خانه کعبه است وهمان
ندا میکند بعد از ان دید که بکوه ابو قبیس بر آمد وهمان ندا کرد وانگاه سنگی از ان محل در گردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت

وهیچ خانه از خانه های مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ بر آنجا افتاد و روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و ولید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز با ابوجهل رسید وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی چنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی نبوت کنند این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب گشت چیزی مینویسیم و با اطراف قبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغگوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که نزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکند و تو ای عباس شنیدی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم روز سوم بگاه از خانه بیرون رفتم خشمگین آلوده بعزم تدارک قصه ابوجهل چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشمم بروی افتاد و بسوی او رفتم دیدم او را که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه الله ترسید از آنکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری را شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتر سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده بود و پیراهن خویش چاک نموده بود القصه آن امر مرا از وی و او را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را تصور این است که این کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنین و چنان نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی بفرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی نمیخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود در اول الا کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل بنزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی چون مردم ترا ببینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما با هم نرسد و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی شد در روایتی آنکه عقبه بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه تخلف دارد مجمره پر آتش و بوی خوش برای وی آورد که چون از خانه بیرون نیائی خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به بعد از آن کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون آمدند عداوتی که میانه من و ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام بیرون رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسپ و هفتصد و هفتاد شتر

با ایشان بود و در موضع صفرا خبر برسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن امر خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از و عمر رضی برخاست و حکایت خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاندند آنگاه مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم چنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولکن میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکم مقاتلون بخدای که ترا بحق بخلق فرستاد که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است میبری با تو می آییم رسول صلی الله علیه و آله و سلم وی را دعای خیر کرد بعد از آن امر فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ترا حمایت کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت والله که گویا از این سخن مقصود مائیم یا رسول الله آنسرور فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است بر آن عهد کرده ایم که با تو کرده ایم هر جا که میخواهی توجه فرمائی والله که اگر ما را بدریا می بری میرویم و ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستیکه ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو به برکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرمود که یکی از این دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه ایشان را گوییا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر میفرمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبردار نگردانید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا نگوئی ما نگوییم پیر گفت این بدل آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت اکنون شما بگوئید که از کجائید حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود آنحضرت از آن نوع تعبیر آن بود تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل باز گشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند و بشتران آبکش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آن جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام

شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم قریش را رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است
و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت آوردند وی در نماز بود
یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و بدعای اصحاب آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را لت
کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید والله که ایشان از
قریش اند انگاه خواجه کائنات روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا در غزوه قصوی و کثیب عقنقل
پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیار اند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی
ده فرمود از هزار کمند و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوالبختری
و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت روی با اصحاب خود کرد و گفت مکه جگرگوشهاے خود را پیش شما انداخته
نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم ابن الصلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی
با اسپے نشسته و می آید و با او شتری نیست و میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از ان کاردی
بر گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بآنجا رفت این واقعه بابوجهل
رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را
از محل خطر گذرانید و کسے بنزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد
باز گردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا بیاسائیم و شتران
بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازهٔ عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب
منتشر گردد و بعد از ین همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر موسمے از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازار ها میزدند
اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن این مشنوید قوم بنی زهره همه
باز گشتند و سخن ابوجهل بابوسفیان رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از ان ملحق بمشرکان شد و با ایشان بزمین بدر
رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و بگریخت مرویست که در انشب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب
نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضے از ایشان را احتلام افتاد و بعضے محتاج بوضو بودند دران فرصت شیطان
مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود آنکه شما مومنانید و همراه پیغمبرید و وعدهٔ فتح و نصرت میدهد بحدث
اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده اید و حال آنکه در ریگستانے منزل گرفته بودند که پایهای تا بناتو فرو میرفت
و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و از ان جهات خوف و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی باران بفرستاد تا مسلمانان

غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بران آسان میتوانستند رفت و زمین کفار لای و گل شد که مرور بران
متعسر بود چنانچه آیت کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم
ویثبت به الاقدام از ان حال اخبار میکند مسلمانان را بآن سبب اطمینان حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون
بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند خباب بن المنذر گفت یا رسول
الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است فرمود برائی است گفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد
تا بر سر چاه آخرین فرود آئیم و چاههای دیگر پر کنیم و حوضے بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن مقاتله نمائیم ایشان آب نداشته باشند و ما را
آب بود جبرئیل آمد و گفت رای اینست که خباب بآن اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از انجا باز گردند و بانچه خباب گفته بود قیام نمودند
انگاه بنفاست و با جمعے از یاران خویش در عرصهٔ بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع
فلان و کشتن گاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود بیان مینمود راوی گوید والله که هر گز آنسرور موضعے تعیین کرده بود از ان
موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست میکنیم که تو در انجا
باشی و رکائب ترا نزد تو مهیا دارند و با جنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورتے دیگر باشد
تو بر رکائب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که قصه
بجنگ خواهد انجامید هر آئینه که از تو جدا نمیشدند و امروز غایت اخلاص و هواداری بجا می آوردند حضرت رسالت سعد را دعای خیر
گفت پس عریشی بساختند برای آنسرور و بعد از ان لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون ایشان را دید فرمود ای
خداوند سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلاء و تکبر و طیش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ باز میدهند خدایا منتظر
نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتے از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضے که مسلمانان
راست کرده بودند و حکیم بن حزام دران میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا راوی گوید که هیچ
کافر آب نخورد از ان حوض الا که دران جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خویش سواره بود میگریخت بعد از ان
مسلمان شد و چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار
گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب گردانم اگرچه بر سر آن کشته شوم و چون وی از میان لشکر بیرون
آمد حمزه بن عبد المطلب نیز از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بزمین افتاد و خون از ساقش روان
شد پس بر پهلو و سینه میرفت تا دهان در حوض نهد و سوگند خود را راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربے دیگر بر وی
زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بگرد
مسلمانان جولانی نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضے در کمین
باشند پس اسپ خویش را پاشنه کرد و گرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندیده باز گشت و گفت چیز دیگر ندیدم